

میخواهی سری از اسرار... بدانی

اما آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر عافیت باید چشید و این حقیر در ذخیره حافظه از آن بسزرگوار خاطرهای بیاد دارم که توای قلم مصور آن باش تابستان سال ۵۸ بود، چند ماهی بیشتر از پیروزی انقلاب گذشته بود که مرا گفتند باهنرانی که مادر و پدر شهیدان انقلابند، در مکانی خارج از شهر جمعند و تو باید خبری از آن جمع بیاوری.

کاغذ و قلم برداشتم و دوربین نزدیک بینم را به همراهی گرفتم و به جمعشان شتافتم. الغرض... جمع باهنران را شهیدی زنده که خود باهنر نام داشت شمع محفل بود سخنی چند باهنران را گفت و چون مکان خارج از شهر داشتیم و تا عصر میبایست. که در آن مکان بمانیم. بعد از ناهار و صحبتی چند هنگام خواب ظهر فرا رسید:

مرا نیز گوشهای قسمت شد و کتابی از شیخ شهاب الدین سهروردی را که به همراه داشتم پیش چشم گرفتم و بعد از دقایقی چند چشم من نیز گرم گردیده و داشت راهی دیار خفتگان میگردد که صدائی آشنا مرا بخود آورد.

نگاهش کردم: باهنر باهنران بود. مرا گفت: از شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی میخواهی او را جواب بگیری و او کتاب از من گرفت و ورقی چند زد و گفت میخواهی سری از اسرار این گفتار بدانی شرمند شدم که بی هنری چون من چگونه شاید که اسرار باهنران بداند؟

او با آرامشی که همیشه داشت بزبان آورد: آواز پر جبرئیل (یکی از موضوعات کتاب) آواز این انقلاب است آواز پر جبرئیل فریاد کوبنده این مردمان است.

آواز پر جبرئیل، خون سرخ شهدای اسلام است. آواز پر جبرئیل اشک چشم این مادران و پسران است. آواز پر جبرئیل، ندای پیامبر گونه رهبر انقلاب است.

آواز پر جبرئیل، اندیشه والای امام امت است. آواز پر جبرئیل، خود امام است آواز پر جبرئیل آواز پر امام است.

کتاب بمن باز گردانید و من بهتر زده در عجب از اینکه باهنر را چه سخاوت بود که بی هنری چون من را شایسته اسرار داشت!

او در حالیکه دراز کشیده بود از این پهلو به آن پهلو شد و من به وضوح صدای ناله زمین را از فراق او شنیدم.

والسلام

مرد زیر زبانش پنهانست اما رجائی زیر زبانش را هم کمتر هویدا می کرد چه آخر آن زمان که لودران وسیله رحمت بود زمان مظلومیت بزرگانی چون بهشتی- باهنر- رجائی و... عزیزانی دیگر چند که از این سرای فنا رفته و یا نرفته اند.

فاش بگویم رجائی یک عاشق بود اینکه میگفت مقلد امامم نه تنها در ظاهر مقلد آن بزرگ بود و بس که امام را تقلیدهای دیگر نیز شاید. او عشق را از امام تقلید میکرد او بزرگی و سخاوت در راه خدا را از عزیز جماران تقلید میکرد.

قسم به رجائی که رجائی مریدی بود صادق مرادش را، او بسخوبی دریافته بود که بقا در مشت آن پیری است که موت من قبل موت را دریافته باشد او بتحقیق میدانست که زمانه ما مرادی به مراد نزدیکتر از امام بخود ندیده است.

های قلم ترا به رجائی قسم، سخن فرودار که دلم شستی های قلم زبان فروبند که اشک مجال اندیشه نامی دهد.

های قلم این نوک کوچک تو چه بزرگیها تواند تصویر نمود و چه دردها که تو مصور آنی و اکنون ای قلم سوال دیگری ترا میگویم: بنویس باهنر

و قلم مینویسد: باهنر گفتمش ترا بان جوهر عزیزت قسم که بنویس آنچه را باید بنویسی و قلم مینویسد: باهنر های قلم ترا چه شده که زبان خامه فرو بستهای به سیاهی جوهرت قسم بنویس باهنر و قلم مینویسد باهنر

گفتم ای قلم: انگار که سرنوشتن نداری تو که خود را مصور نقشها و اندیشهها میدانی چه شده که از سخن گفتن باز ماندهای. ترا چه نقصان رسید که زبان گویایت فرو مانده

و قلم نوشت: سالها گمان بر باهنری داشتم و خود را مصوری باهنر میپنداشتم اما ملک هنر را باهنری در رسید و قلم را چنان چاک کرد که

هنراز کف بدادم و خود را در مقابل باهنرش بی هنر یافتم و اکنون بی هنری چون من چگونه تواند که وصف رخ باهنران کند.

گفتم: راست گفتمی، که گدایان را بکوی شاهان راهی نیست و کمینه را نشاید که سخن از جمال و کمال مهینه کند.

بسمه تعالی
قلم را گفتم بنویس رجائی: گفت: رجائی حرف و کلام نبود تا نوشتن نامش وصف او گردد. گفتم: قالبش نه که رجائی باطن بود و مصداق نامش بود بهتر بگویم او واقعا رجائی بود. آخر در لغت امید و امیدوار را رجائی گویند.

هر جا میرفت امید به همراه میبرد. در سختترین روزها چون بصورتش مینگریستم امید به دلم میداد. خنده از روی لبانش نصیفت. های قلم دوباره می گویم: بنویس رجائی.

و قلم مینویسد: رجائی چون شهابی بود در شب تاریک، که زود آمد و زود رفت امیدی بود بر دل سختی کشیده محرومان. قهرمانی بود مسلمان مقلدی بود با ایمان و فرزندی بود صادق و دوستی بود مشفق.

رجائی را هنوز نگفتم که اینها همه وصف ظاهر بود و تو بهتر میدانی که رجائی اهل ظاهر نبود هر چند که



سخنان امام درباره دو شهید

امام: «آقای رجائی و آقای باهنر هردو شهیدی هستند که باهم در جبهه‌های نبرد با قدرتهای فاسد هم جنگ و هم‌رزم بودند و مرحوم شهید رجائی به من گفتند که من بیست سال است که با آقای باهنر همراه بودم و خداوند خواست که باهم از این دنیا هجرت کنند و به سوی او هجرت کنند.»

امام: در عین حال که شهادت این دو بزرگوار، برای من بسیار مشکل است، در عین حال می‌دانم که آنها به رفیق‌اعلی متصل شده‌اند و برای آنها آرامش هست و این طور گرفتاری‌هایی که الان برای ما هست دیگر برای آنها نیست و آنها رسیدند به مطلوب خودشان و از این جهت به آنها و به خانواده‌های آنها و ملت اسلامی تبریک عرض میکنم که چنین شهدائی تقدیم می‌کنند.»

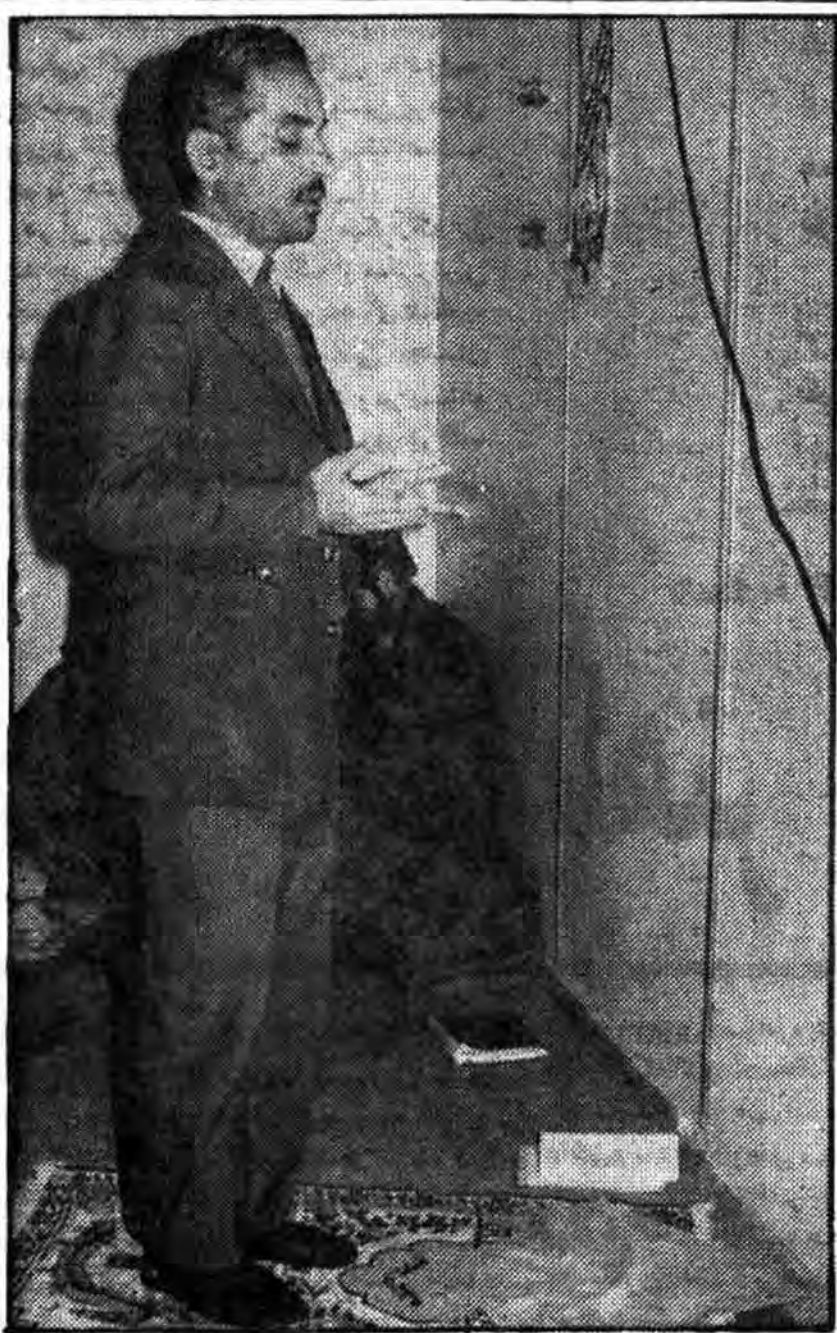
امام: «ملت وقتی که یک فردی شهید شد به جای اوبازیکی را انتخاب می‌کنند و خود را از دولت می‌دانند و دولت را از خود و خود را

از رئیس جمهوری مکتبی می‌دانند، رئیس جمهوری مکتبی را از خود می‌دانند، از این جهت ولو اینکه رئیس جمهور شهید بشود، نخست وزیر شهید بشود و هر مقامی شهید بشود ملت ما هیچ خم به ابرو نمی‌آورند و کسانی دیگر را به جای آنها انتخاب میکنند.»

امام: «رجائی و دیگران اگر نیستند، خدا هست»

امام: «در طول تاریخ چنین کابینه‌ای به این صحت و خوبی نداشتیم»

امام در دیدار با شهید رجائی (رئیس جمهور) شهید باهنر (نخست‌وزیر) و هیئت دولت امام: «اینهائی که در آن ۷ تیر شهید شدند و اینهائی که در این زمان اخیر (۸ شهریور) شهید شدند اینها هر کدام برای ملت ما بسیار ارزنده بودند و خدمتگزارانی بودند که هر کدام از آنها یک جمعیت بودند و به اسلام متعهد بودند.»



اخلاص را چگونه بگویم؟

و نمیدانم به مردم باید آفرین گفت یا مجلس یا بهشتی یا امام. یا باید بر پای امام و دست بهشتی و دهان مجلس و پیشانی مردم یکجا بوسه زد، که برای اولین و دومین نخست‌وزیر نظام اسلامی‌شان کسانی را برگزیدند که نماینده و خلیفه تمام عیار جمهوری اسلامی بودند. هم درد مردم را می‌فهمیدند که در نهایت استضعاف زیسته بودند و هم کلام و حکم خدا را لسن میکردند که با خدا زندگی کرده بودند.

هم از پس خطیرترین مسئولیتها مدیرانه و مدبرانه برمی‌آمدند و هم همیشه مقام را مرکوب خویش نگاه میداشتند آنها با سلوک و زندگایشان عملاً به مردم فهماندند که خلوص چه میکند و با اخلاص چه‌ها میشود کرد و بنده مخلص را چگونه خداوند دست میگیرد.

و چطور بواسطه اخلاص آدمی از هر چه غیر خدا بی‌نیاز میشود. شنیده بودیم و ایمان آورده بودیم که: من اخلاص لله اربعین صباحاً جل‌الله ینابع الحکمه من قلبه الی لسانه» در آن درگاه که با اخلاص چهل روزه کس را به چنین مقام میرسانند با عمری اخلاص چه میکنند؟ و دیدیم که چه میکنند. علم را، عمل صالح را، صبر را، ایمان را، و حتی تقوی را بنحوی به تصویر میتوان کشید اما اخلاص را انسان چگونه بگوید؟! اینستکه در این بعد از ترسیم شخصیت شهید باهنر و رجائی عاجزیم.

«شمس»



محمد جواد باهنر، سید محمد بهشتی، سیدعلی خامنه‌ای، سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی، اکبر هاشمی رفسنجانی، به ترتیب پنج اسمی بود که در یکی از اولین روزهای پیروزی انقلاب بر آخرین سطر یک اعلامیه مهم به چشم می خورد.

در آن روزها چه کسی تصور میکرد که این چند چهره انقلابی صادق که از معتبرترین شخصیتها و فقهای مدبر حوزه‌های علمیه بودند، در صحنه‌های سیاسی آنچنان بدرخشند و آنچنان صداقت و درایت و خلوص و ایثار نشان دهند که امروز در قلب تک تک مسلمانان انقلابی ایران و حتی

*** شهید باهنر از لحاظ شخصیت علمی یک انسان متفکر با نظریات مفید و سالم و اندیشه توانا و مبتکر بود.**

*** در ارتباط با پیوند ارتباط روحانی و دانشجو شهید باهنر مهرهای بسیار اصیل بود.**

*** شهید باهنر در حزب جزء افرادی بودند که از همان روز اول در پی‌ریزی و در پیاده نمودن تفکر تشکیل حزب نقش بسیار حساس و اساسی داشتند.**

*** مرحوم باهنر معین بسیار خوبی بود برای آنهایی که با او همکاری میکردند.**

*** خیلی از خصلتهای ایشان در حزب این بود که هر کار پرمشقت را قبول میکرد.**

*** به دلیل تفکر بسیار خوب شهید باهنر، روحانیون و دانشجویان مسائل خود را با ایشان در میان میگذاشتند**

مصاحبه‌ای اختصاصی با آیت‌الله موسوی اردبیلی

از رجائی و باهنر می گویم تا کوهها استواری بیاموزند



جهان، جای داشته باشد و بعدها نیز که در کارهای اجرایی چهره ای دانا و سلیم و حلیم و خالص بنام محمدعلی رجائی، به جمعشان پیوست، به یک گروه کامل تبدیل شده و در سخت‌ترین و مصیبت‌نازترین روزهای بعد از پیروزی انقلاب در تمام ناهمواریهایی که برای انقلاب پیش می آمد متهورانه و سخت کوشانه، فعالیت کنند.

اما امروز ۳ تن از اینان از بین مان رفتند و اکنون در سالگرد شهادت دو تن از اینان، به پای سخنان یار دیگری می نشینیم. ما می پرسیم و آیت‌الله موسوی اردبیلی پاسخ می گوید:

*** سوابق مبارزاتی ونحوه آشنائی**

لطفا در مورد سوابق مبارزاتی شهید حجت الاسلام دکتر باهنر و همچنین نحوه آشنائی با آن شهید را توضیح دهید؟

بسم الله الرحمن الرحيم

آشنائی من با آقای باهنر به زمان نسبتاً دوری میرسد، یعنی روزهایی که ایشان در قم درس می خواندند و من هم آنوقت قم بودم، آنوقت همدیگر را می شناختم اما همکاری نزدیکی باهم نداشتم مقداری آشنائی داشتم، و من در جریان کارهای ایشان بودم یعنی همدیگر را می دیدیم و باهم صحبت میکردیم و ایشان هم در جریان کارهای من کم و بیش بود تا اینکه آمدند تهران، در تهران در حسیبه ارشاد گاهی حضور مختصری در بعضی از کارها داشتم، ولی چون شهید باهنر حضور مفصلی در حسیبه ارشاد داشت طبعاً در آن کارها با ایشان معاشرت میکردیم اما خیلی رود این آشنائی تبدیل به یک همکاری بسیار نزدیک شد بدلیل کارهای تحقیقی، شغل ایشان مستقیماً کار فرهنگی بود و من با تائیس مدرسه دوره راهسماهی مفید آن کار فرهنگی را که شروع کردم، طبعاً سراغ دوستانی رفتم که آنها سابقه کارهای فرهنگی داشتند از قبیل مرحوم شهید دکتر بهشتی رحمه الله علیه و مرحوم شهید باهنر و دیگران.

در مفید ما کار فرهنگی باهم داشتم بعد یک موسسه خیریه بنام مؤسسه خیریه مکتب امیر المومنین بوجود آوردیم که در آن نیز از ایشان دعوت کردم، ایشان در آن مؤسسه هم با ما بود.

با ما بود و متولد شد از آن موسسه یک مؤسسه دیگر که کانون توحید از آنجا سرچشمه گرفت و شهید باهنر در آنجا جزء هیات مؤسس قرار گرفتند و همکاری بسیار نزدیک با همدیگر داشتیم، بعد هم یک مدرسه معاد در حیابان روحان درست شد که آنهم متولد شده همین مؤسسات بود یعنی همه اینها مؤسسه معادشان مکتب امیرالمؤمنین (ع) بود که در حصار مسجد امیرالمؤمنین در حیابان بصرت تأسیس شده بود، ایشان در آن مکتب بود در آن خانه و مدرسه و در آن دبیرستان ما هم همکاری بسیار نزدیکی داشتم طوری که کمتر روزی بود که یکدیگر را در رابطه با این کارها نبینم این یک رابطه کاری بود با همدیگر. رابطه کاری دوم فعالیت مشترکمان بود در روحانیت مبارز، در روحانیت مبارز هم ایشان حضور داشتند، و هم من حضور داشتم بعد خدمت برادران هم بودیم منجمه مرحوم

شهید مطهری و مرحوم شهید مفتاح و سایر برادران که الان الحمدلله بعضی از آنها زنده هستند. در آنجا هم رابطه کار مشترک داشتم بعلاوه کارهای مبارزاتی و انقلابی که خصوصی ترومحرمانتر و پیاپی افراد کمتر بود، در آنجا هم باز همکاری نزدیک و همکاری داشتم بنابراین آقای باهنر را می شود یکی از افراد بسیار نزدیک در اسناد مختلف و در کارهای مشترکی که ما هم داشتم بشمار آورد و من شناسائی بسیار نزدیکی از ایشان داشتم. سابقه مبارزاتی مرحوم باهنر را هم می دانم و چیزی نیست که از همه مخفی بماند ایشان از آن وقتی که خود را شناختند، جامعه را شناختند و قدرت فعالیت قلمی و فکری و عملی را در اسناد مختلف در خود یافتند یکی از کارهای اصیل و کارهای معتبر ایشان کار مبارزاتی بود. چه از راه قلم، چه از راه زبان، چه از راه فکر و چه از راه عمل و در این راه ایشان حران پیشگامانی هستند که در مبارزه اسلامی مابین افراد تاندازهای محدود و شمرده شده هستند. تنها خود ایشان بود خانواده ایشان همسر ایشان، خواهر ایشان و افراد دیگر خانواده ایشان در این باره با ایشان همکاری داشتند. شاید این اندازه بگویم که کمتر کار مبارزاتی در ایران بود که ایشان مستقیم و یا غیر مستقیم در آن کار در جریان قرار نگیرد و یا دخالت در آن کار نداشته باشد مگر کارها و مبارزاتی که انحرافی بود که پیدا بود ایشان موافقت چیز دیگری بود.

*** شهید باهنر پرتلاش و مقاوم بود**

*** نقش شهید باهنر در انقلاب و تداوم آن چه بود؟**

نقش ایشان نقش بسیار مؤثری بود چه در سطح فرهنگ، چه در سطح معلمها، چه در سطح کتابها، چه در سطح مجامع عمومی و سخنرانیها، ایشان جز نیروهای بسیار صالح و اصیل و سالم بودند که هیچ لحظه‌ای انحرافی نداشت. همیشه در خط مستقیم حرکت میکرد و هیچگونه خصلتها در او دیده نمیشد و کارهایش همیشه سالم و خالص انجام میگرفت بنابراین اثرش بسیار مهم بود.

افرادی که ایشان را می شناختند حتی در این اواخر ایشان خلاصه شده بود مثلاً اگر یک جلسه‌ای هم داشت، جلسه‌ای بود که افراد آن همفکر و همگام بودند با ایشان، جلسات عادی هم اگر داشت با همینها بود. اگر یک وقتی در یک گوشه‌ای مثلاً بعنوان دوساعت میخواست استراحت بکنند باز سالا حره یک برنامه‌ای بود و برنامه‌ای داشت حتی یادم هست وقتی ایشان مرخص بود بقدری که بستری شده بود و دکترها گفته بودند که نباید چند روزی از منزل خارج شود همین وقت جلسات در خانه ایشان تشکیل میشد ایشان خوابیده و دیگران نشسته، کار را انجام میدادند، ایشان بسیار فرد پرتلاش و پركوشش، کار سالم، فکر آرام، پرمقاومت و با سعی و کوشش بسیار زیاد کار میکرد و صادق بود، در کار ستاد انقلاب فرهنگی فقط این را می دانم که این کار یکی از کارهای منبلور ایشان نیست و آن مشکلات مربوط به ستاد اگر هم بوده مربوط به کار آقای باهنر نمی توانست باشد چرا که خود کار پیچیدگیهایی دارد. گرهایی دارد که درست پیش نمی رود.

*** خصوصیات اخلاقی و علمی**

*** مقداری راجع به خصوصیات اخلاقی و شخصیت علمی آن بزرگوار توضیح دهید.**

در شخصیت علمی ایشان یک انسان متفکر با نظریات مفید و سالم، و اندیشه توانا و مبتکر بود و خصوصیت اخلاقی ۱- با حدا بود ۲- سعه صدر داشت ۳- مقاوم بود ۴- خیلی کمتر و دیرتر خسته میشد ۵- مجلس بود، کار را به عنوان یک وظیفه و تکلیف انجام میداد، خصلتهای خود حواهی، خود محوری خودبستگی در او دیده نمیشد و با او اگر بود این قدر کم رنگ بود که در لابلای عملش خیلی خود را نشان نمیداد. خیر خواه بود مشاور بسیار خوب بود در مواردی که دیگران بالا مشورت میکردند، همین بسیار خوب بود برای آنهایی که با او همکاری میکردند در این بعد شهید باهنر، جز افراد معدودی بود و مجموعه این فصایل وقتی که ایشان شهید شدند شهادت ایشان برای من بسیار سنگین بود برای اینکه در چند قدمی من ایستاده بودم در همین ساختمان او در آن ساختمان می سوخت و در میان شعله‌های آتش البته من این را باور نداشتم اما احتمال آنرا میدادم وزن و بیجاوش هم در چند قدمی ما بود و هیچ کاری هم از ما ساخته نبود من طبعاً مانند هر انسانی که یک مصیبتی بر او متوجه شود و هیچ کاری از او ساخته نباشد و معمولاً تلاش میکند از نظر ذهنیت خود را طوری و نامود کند که ایشان نیست ما در این حالت بودیم که انشاء الله آنها نباشد نالایکه معلوم شد و فهمیدیم که بحیر ایشان بودیم. و چقدر سنگین بود برای من آنوقت که در مجلس جنازه ایشان را آوردند و قرار شد من نماز بخوانم یک پرده‌ای بر روی جنازه ایشان بود که که دوستانش دیدند و منتهم پرده را که کنار

زدند ایشان را دیدم و آن لحظه هر وقت بادم می آید واقعا بر من سخت میگردد رحمه الله علیه.

*** حزب و شهید باهنر**

*** ایشان در حزب چه کارهایی را انجام میدادند؟** - ایشان در حزب جزء افرادی بودند که از همان روز اول در پی ریزی و در پیاده نمودن تفکر تشکیل حزب نقش بسیار حساس و اساسی داشتند، و جزء افرادی بودند که از روز اول تاسیس حزب کارها و مسئولیتهایی را تقبل نمودند و خیلی از خصلتهای ایشان در حزب این بود که آن کار پر مشقت را قبول میکرد. در روزهای اولی که در کانون توحید اسم نویسی بود از همان روزها ایشان خالصانه در خدمت حزب بودند و بیشتر کارهای برنامه ریزی و کارهای آموزشی بعهده ایشان بود تا آنجائی که من خبر دارم (البته بعد در اواخر من در مجرای کار نبودم). خصوصاً بعد از شهادت مرحوم دکتر بهشتی که ایشان مسئولیت مستقیم را پذیرفتند. در جریان کارهای ایشان به آن صورت نبودم، ولی در اول کار که تقسیم کار شد ایشان کار شهرستانها را پذیرفت که کار شهرستانها کار سنگینی بود یعنی به اضافه کارهای فرهنگی و آموزشی کار اصلی ایشان کار شهرستانها بود. و با تلاش ایشان اکثر شهرستانها با حزب رابطه برقرار میکردند دفاتر درست میکردند، شناسائی میکردند، شعبه باز میکردند. دستور میدادند و بکارهای آنها رسیدگی میکردند و از این قبیل کارها. تا آنجا که من خاطر هست.

*** رابط پیوند دانشجوی و روحانی**

*** نقش شهید باهنر در پیوند دانشجوی با روحانی را بیان کنید؟**

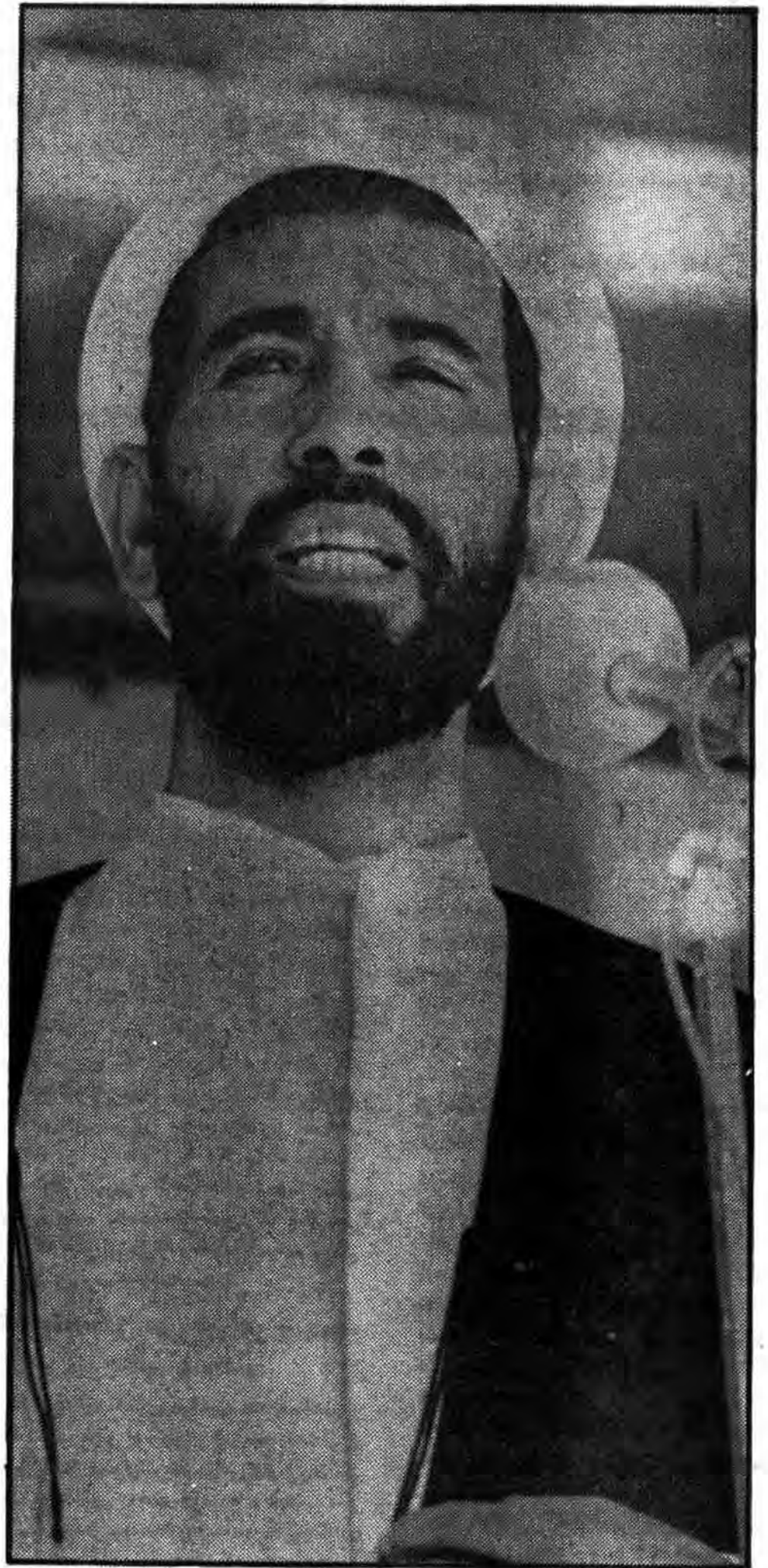
این مربوط می شود به کار و بعد فرهنگی ایشان، چون ایشان فرهنگی بود طبعاً تماس مستقیم با این قشر در جامعه زیاد داشتند

این افراد همکاران و شاگردان او بودند. افرادی که با ایشان همکاری داشتند و تائماً طرز فکر ایشان اصولاً از نوع جوان و دانشجویی بود که این یکی از خصلتهای ایشان بود. و این طرز فکر جوان و دانشجویی پیوند میداد دانشجوی را با قشر روحانیت. لذا ما میدیدیم وقتی ایشان در یک جلسه‌ای سخنرانی داشتند یک حالتی داشت و وقتی میرفت یک جلسه دانشجویی یک روحیه دیگری داشت. ایشان مهرهای بسیار اصیل بود در این رابطه هم شناسائی خوبی داشته افراد را زیاد می شناخت. و افراد زیادی هم او را می شناختند و هم تفکر خوبی داشت و روحانیون و دانشجویان مسائل خود را با ایشان در میان میگذاشتند. جلسات تدریس می گذاشتند جلسات توجیهی می گذاشتند و تبادل نظر می کردند که خود تاثیر بسیار خوبی داشت.

هدف ایادی آمریکا از انفجار نخست‌وزیری

*** هدف ایادی آمریکا از منجر کردن ساختمان نخست‌وزیری و به شهادت رساندن برادر رجائی رئیس جمهور و برادر حجت‌الاسلام باهنر چه بود و تا چه اندازه در این راه موفق شدند؟**

- هدف آنها براندازی بود این یک حلقه از حلقات دیگر کارهای براندازی بود اینها تصمیم گرفته بودند به از بین بردن. یعنی اینجوری فکر میکردند که اگر افراد معدود از مجلس و هیات دولت و قوه قضائی را از بین ببرند دولت ساقط میشود. لذا فکر می کنم مساله حزب و مساله نخست‌وزیری و دادستانی سه تا مساله جدا از هم نیستند اینها یک مساله هستند منتهی سه تا بخش دارند، اینها فکر کرده بودند که یک مقدار را در حزب از بین می برند و بقیه را در نخست‌وزیری از بین می برند و چند نفر هم در دادستانی از بین ببرند و مساله تمام است.



*** چقدر سنگین بود برای من آنوقت که در مجلس جنازه ایشان را آوردند و قرار شد من نماز بخوانم یک**

پردهای بر روی جنازه ایشان بود که دوستانش دیدند و منم پرده را که کنار زدند،

ایشان را دیدم و آن لحظه هر وقت یادم میآید، واقعا بر من سخت میگذرد.

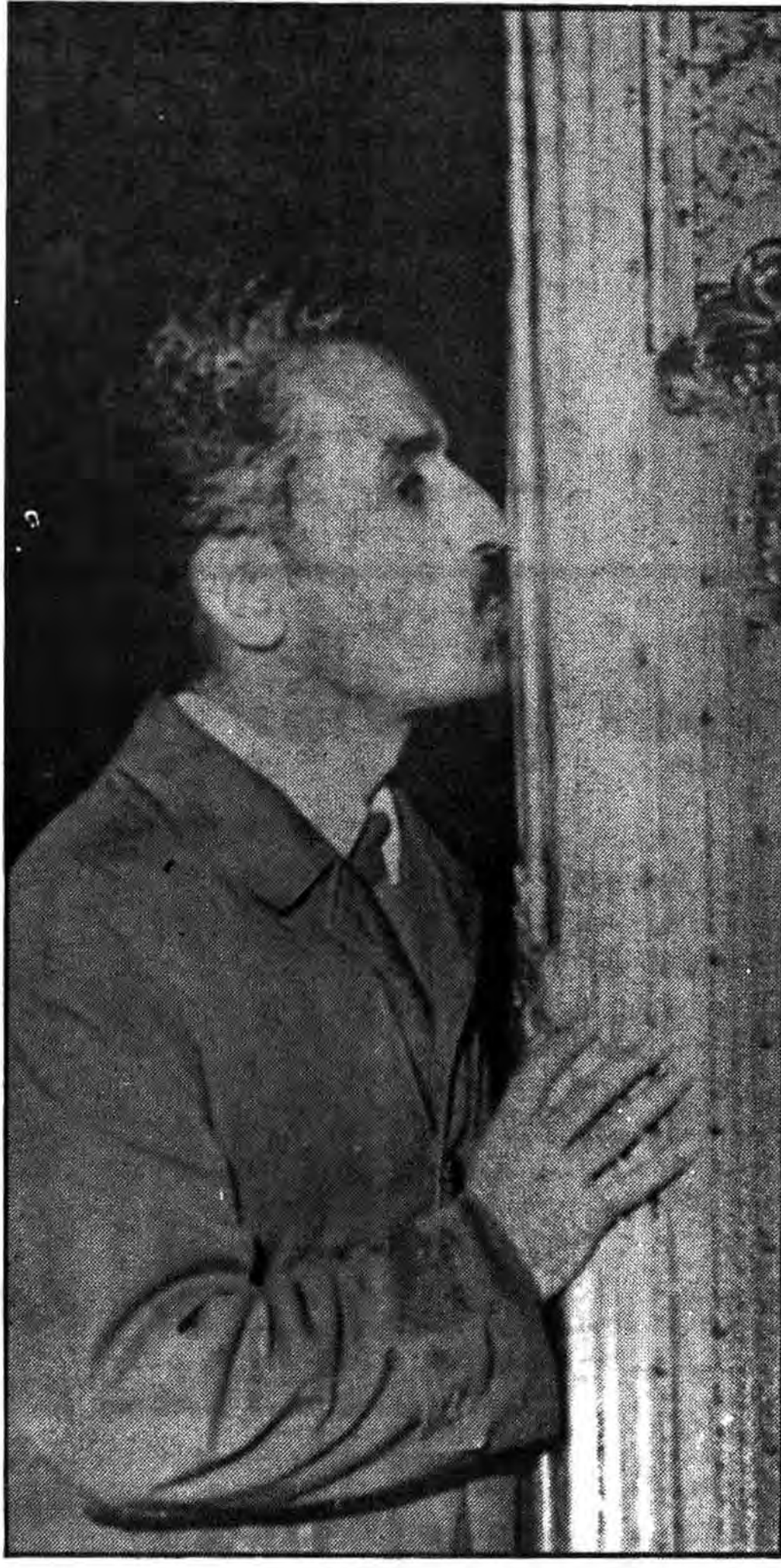
*** مرحوم شهید باهنر را میشود یکی از افراد بسیار نزدیک در ابعاد مختلف و در کارهای مشترک که با هم داشتیم، بشمار آورد**

*** ایادی آمریکا در برنامه خود اصلا موفق نبودند فقط به این اندازه موفق بودند که سه الی چهار نفر از عناصر ما که اگر میماندند میتوانستند در سطح بالائی مفید واقع گردند را از ما بگیرند.**

*** خدا نکند و نیارد آن روزی را که ما هیچ مشکلی نداشته باشیم برای اینکه آن**

روز روز مرگ است. برای اینکه وقتی مملکت هیچ

مشکلی نداشته باشد خوب فعالیتی ندارد و وقتی که فعالیت نداشت میمیرد.



خاطرات زیادی از شهید باهنر دارم که معمولاً در این گونه موارد میمانم که چه بگویم و کدامیک از آن خاطرات را بیان کنم، ولی آن چیزی که الان از ایشان به خاطر آمد گرفتاریهای ایشان در اواخر رژیم سابق بود. که این گرفتاری برای خواهر ایشان بوجود آمد که وقتی انسان آنرا در ذهنش مجسم میکند حتی تصورش هم برای ما مشکل است که چگونه مأموران رژیم سابق به خانه ایشان حملهور شدند و خواهر ایشان را گرفتند و می برند شکنجه میدادند و آنهم چه شکنجههایی که حتی تصورش هم نمیشود کرد.

در عین حال ایشان این مسائل را میدیدند و هیچ متاثر نبودند و تمام این چیزها را می دیدند ندیدم که احساس ناتوانی و زبونی بکند و خاطرمای که از ایشان در من هست این است که با توجه به اینکه آنهمه مصیبت کمرشکن برای ایشان بوجود آمده بود ولی ایشان آنرا به صورت عجیبی هضم میکردند و این برای من یکی از خاطرات بسیار عجیبی بود و اما خاطرات دیگر اینرا من به شما بگویم که مرحوم باهنر در ابعاد مختلف اصلاً باهنر خاطره است نمیشود کسی باهنر را تصور کند واز او خاطرههایی به دست نیاورد. این برای اشخاص معمولی بود که گاهی یک کارهای غیر معمولی سطح بالائی از آنها سر میزند، باهنر خودش از سر تا پا برای من و فکر میکنم برای دوستانش که او را میشناختند همایش خاطره بود.

*** خصوصیات اخلاقی و خاطرههایی از شهید رجائی**

اما راجع به شهید رجائی بایستی بگویم که آشنائی من با مرحوم شهید رجائی رحمالله علیه برعکس آقای باهنر از روزگار قدیم نبود. من ایشان را از زمان دور نمی شناختم به تهران هم که آمدم ایشان در زندان بودند، (البته وقتی که در زندان بود ساخاری که

منقب حل مشکلات باید نگاه کرد در کدام انقلاب و کشور انقلابی با آن بعدش اینهمه تسلط در کشور هست شما ببینید الان دولت از نظر سیاسی جاثفاده است از نظر قدرت تسلطی دارد در مملکت ما الان مثلاً گاهی خود ما هم می بینیم که امنیت قضائی هنوز تأمین نشده یعنی چه شده یعنی چند تا بمب منفجر شده اگر این دلیل امنیت قضائی است در هیچ کدام از کشورها امنیت قضائی نیست مگر نمی بینید که در همه کشورهای بمب منفجر می شود و این را بگویم که خدا نکند و نیارد آن روزی را که ما هیچ مشکلی نداشته باشیم، برای اینکه آن روز، روز مرگ است. وقتی مملکت هیچ مشکلی نداشته باشد، خوب فعالیتی ندارد و وقتی که فعالیت نداشت می میرد مساله این است که ما چگونه مشکل را حل می کنیم و چگونه پیش می رویم و نحوه برخورد و مسئولیت ما و بی گیری ما و نتایج مثبت و پیامدهایی که دارند مطرح است یعنی کلاً ارزشهای و تلقی ما مطرح است.

*** حرکات شهید باهنر حکیمانه**

*** شهید باهنر در مبارزات مختلف چه نقشی را ایفا نمود؟**

مرحوم شهید باهنر در هیچ بعدی از ابعاد مبارزه نبود که ایشان یا وارد نباشند یا حداقل نقشش مؤثر نباشد این هم یک بعد از ابعاد مبارزاتی شهید باهنر، ایشان در همه ابعاد نقش مؤثری داشتند میدانید در این مبارزات افرادی هستند با نیتهای خالص اما ممکن است بعضی شان کنند باشند و بعضی شان ممکن است تند باشند ولی مرحوم شهید باهنر با آن روحیه عالی که داشت از آن تندبهای بی پروا و کندیهای بیمورد به دور بود. و حرکتش همیشه یک حرکت حساب شده و حکیمانه بود.

*** خاطره از شهید باهنر**
*** چند خاطره از شهید باهنر برایمان بگویند؟**

روز دوم دنیا در مقابل این پیشامد چه موضعی را گرفت منتهی بود آخر که خدا هست. و اما چقدر موفق بودند باید بگویم که اصلاً موفق نبودند بنظر من در برنامه خود فقط به این اندازه موفق بودند که سه الی چهار تا از عناصر مفید ما که اگر می ماندند می توانستند در سطح بالائی مفید واقع گردند را از ما گرفتند فقط این بود و بس حتی جای اینها هم خلاء پیدا نشد درست است که هر انسانی و نیروی که از بین می رود طبعاً دیگر آن نیرو نیست اما اگر قرار باشد که نیرویی از بین برود و نیرویی دیگر فوراً جایش را پر کند خوب خلاء او را پر می کند.

*** در آن موقع انقلاب اسلامی با چه مشکلاتی روبرو بود و حادثه ۸ شهریور را چگونه ارزیابی می کنید و پیامد این فاجعه چه بود؟**

البته در روزهای اول خودمان هم بسیار متاثر بودیم، عظمت مساله را درک میکردیم، نه آنگونه که دیگران تصور می کردند ما آن تصور را نداشتیم خوب واقعاتی و مصیبتی بود ولی عکس العملی را که امت اسلامی در مقابل داشت در روز شهادت مرحوم رجائی و باهنر از دحام جمعیت و آمدن آنهمه مرد وزن و انسجامها و آنهمه اظهار آمادگی کم کم ما را متوجه این جو ساخت که مساله دارد نتایج مثبت خود را می یابد اما از همان روز تا حالا بالاخره ما با همه این نیروهای ساخته شده، خلاء را پر کردیم. ولی چه خوب بود که رجائی و باهنر و مطهری و بهشتی و امثال اینها می بودند آنوقت می دیدید که چقدر کارها سهل و آسان پیش میرفت. در مورد مشکلات باید به اطلاع برسانم که انقلاب اگر قرار باشد مشکلات نداشته باشد انقلاب نیست، خصلت انقلاب مشکل داشتن است برای اینکه انقلاب تحول و دگرگونی و جابجا کردن و تغییر است، مساله مهم این است که به نتایج

مساله براندازی بود و این مساله اینطور بود که فکر میکردند با چند تا افراد نفوذی برنامه را می توانند به تمام و کمال پیاده کنند، البته برنامه بررسی شده، حساب شده و دقیق بود و اگر در هر کشوری این کار انجام میشد حتی موفقیت بالائی را بدست می آورد. منتهی اینها خصوصیت انقلابی ایران را نفهمیدند و هنوز درست نفهمیدند که این کارهایی را که می کنند در مقابل افرادی مثل ماها با اینکه ما نه افراد خیلی پیچیده ای هستیم و نه انقلاب ما خیلی پیچیده می باشد و وقتی خودمان بررسی می کنیم دیگر افراد خالص تر از اینها و روان تر و بهتر از اینها نمی بینیم، این بطور است که اینها نمی توانند بفهمند، وقتی انسان موضوعی را اعلامیه اینها را بررسی می کند متوجه میشود که اصلاً انقلاب را درک نکرده اند مثلاً درباره جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، درست است که ما در جنگ ضربهائی کردیم، این طبیعت جنگ است، جنگ ویرانگری و کشتار است، جنگ محرومیت است و آوارگان جنگی می گذارد، اما ما الان ارتش می داریم، منسجم قوی، آبدیده و یک سپاه با آن همه قدرت و با آن همه نیرو و جز جنگ هیچ چیز نمی توانست ما را در بعد نظامی اینگونه بسازد. ما نه در این مدت کم می توانستیم یک چنین ارتشی را بسازیم و نه با آن ناسامانهایی که در انقلاب بوجود آمده بود این در نتیجه عدم شناسایی بود از آن مسائل ماهوی انقلاب آنها کاری را کرده بودند که خودشان صد درصد امیدوار بودند درجائی دیگری اگر بود درصد موفقیت بالائی داشت. لذا وقتی که مساله حزب پیشامد کرد و با فاصله کمی مساله نخستوزیری پیشامد کرد، دنیا هم حتی فکر می کرد که ما در مقابل این ضربهها نمی توانیم قدمم کنیم. ما می دانیم و یادم نرفته است که روز اول و

از زندان راجع شخصیت ایشان می شنیدیم بعد که ایشان از زندان بیرون آمدند و در جریان کارها قرار گرفتند و خصوصاً زمانی که در هیات دولت بودند و در جلسات شورای انقلاب هم شرکت داشتند من کلاً با ایشان آشنا شدم مرحوم رجائی را من اول چیزی را که از او به نظرم میرسد، تدبیر و تسلط ایشان در شریعت و خلوص ایشان در کارها بود. من اول چیزی را که در نظرم آمد این بود که ایشان یک مسلمان خالص، واقعی متشرع است. خوب بعد در نتیجه جلساتی که با همدیگر داشتیم در مسیر نشستند طبعاً آنها نمی دانند مسایل همیشه جز یک فکر بسیار روشن و خلاق چیزی نمی دیدم ایشان وزیر آموزش و پرورش شد و کارهای خود را شروع کرد طبعاً افرادی اول خودشان را نشان نمی دهند خصوصاً زمانی که مسایل زیر بنائی باشد آنهایی که در مسیر نیستند طبعاً آنها نمی دانند مسایل آموزش و پرورش در دوره ایشان از ایس فیل بود، ایشان میگفت ما داریم کار میکنیم ما داریم زحمت میکنیم خوب ما به دلیلی که عقیده داشتیم، قبول می کردیم اما چیزی برای ما محسوس نبود. این در دوره وزارت ایشان بود. در دوره انتخاب ایشان چون در نظر ما یک شخص مسلمان، متشرع و متعهد بود اما از نظر فکری و سیاسی چه بود ما آنوقت باور نمی کردیم که ایشان فردی باشند که بتوانند حکومت را اداره بکنند. با آن همه مصیبت و مشکلات بعد که ایشان انتخاب شد علاوه بر آن خصوصیتی که ما در او سراغ داشتیم، خصوصیت دوم را در ایشان دیدم و به خاطر همان بود که خیلی زود جا افتاد. و محبوبیت و مشروعیتش در همه جا مورد قبول قرار گرفت و این یک مساله بسیار خوبی بود. البته من تکیه نمیکنم به رای انتخاباتی. رای انتخاباتی دلایل این است که

*** شهید باهنر سعی میکردند که به یک نحوی تکیه‌های روشنفکر حزب‌اللهی و دانشجویان را به حزب اتصال بدهند و مورد حمایت قرار دهند.**

*** شهید رجائی معتقد بود که ما باید آنقدر جنگ را ادامه بدهیم تا بالاخره دشمن را به زانو درآوریم.**

*** یک روز به اتفاق چندتن از برادران پیش‌بنی‌صدر رفته بودیم که توضیح بدهد که چرا با وزیر خارجه شدن مخالف است**

آقای رجائی از در وارد شد و به بنی‌صدر سلام کرد، اما ایشان در همان وضع که بایک شلوار کردی روی مبلی به طور چهارزانو و بایک حالت مغروری نشسته بود، حتی جواب سلام آقای رجائی را هم نداد!

*** نحوه آشنائی من با شهید باهنر از اینجا شروع شد که ایشان به دنبال مهندس معماری مسلمان برای ساختن کانون توحید بودند که در عین حالی که به او مطمئن باشند، پول هم یا**

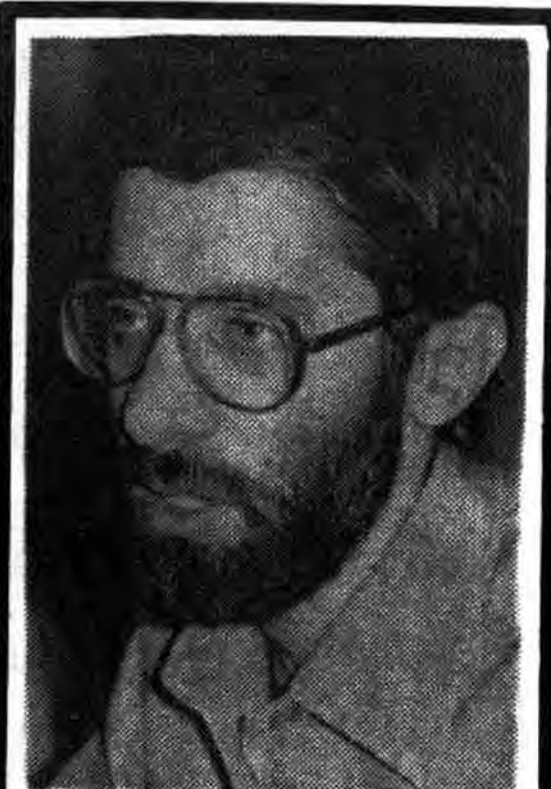
نگیرد و یا اگر می‌گیرد خلاصه کم بگیرد!

*** خط بی‌انحرافی که حزب در طول سخت‌ترین شرایط پیمود مرهون**

درايت این مرد بزرگ (شهید باهنر) و شهید بهشتی و بقیه برادران روحانی در آن مجموعه است.

*** شهید باهنر سخت اعضای حزبی را به پیروی از خط امام به معنای واقعی توصیه میکردند.**

رجائی خیلی سرسخت و صبور بود



ویژگیهای اخلاقی شهید رجائی و باهنر

*** لطفاً مقداری در مورد ویژگیهای اخلاقی شهید برادر رجائی و باهنر توضیح دهید.**

بسم الله الرحمن الرحيم - این دو برادر به یک معنا دارای اخلاقی مشابه هم بودند و به نظر می‌آید که گوئی در طول سالیان دراز که با همدیگر آشنا و دوست بودند و سالها قبل از انقلاب همکاری مداوم و کار فرهنگی اثراتی روی این برادران گذاشته بود که بر خوردشان با مسائل و مردم خیلی شبیه هم بود. اگر بخواهیم خلاصه کنیم باید روی این مسئله تکیه کنیم که هر دوی این برادران بررگوار از متن مردم برخاسته بودند و پیوند خودشان را با مردم از دست نداده بودند و شدیداً متأثر از اخلاق توده‌های مستضعف مردم بودند که در طول انقلاب هدایت شده بودند و در برخورد با مسائل با قاطعیتی روبرو میشدند که معمولاً ما در مردم مکتبی و علاقمند به اسلام خودمان عمیقاً می‌بینیم.

* مبارزه شهید رجائی با جریان‌های انحرافی

*** نقش و عملکرد برادر شهید رجائی در مبارزه با سرمداران جریان‌های انحرافی چگونه بود؟**

- شهید رجائی یک اخلاق و ایستادگی سختی در مقابل لیبرالها داشت و موقعیکه نخست‌وزیری ایشان مطرح بود لغت سرسخت و سخت‌تر را برای ایشان بنی‌صدر برد. گذشت زمان نشان داد که ایشان در مقابل انحراف واقفاً سرسختی بسیار عظیمی از خود نشان می‌داد.

من همیشه فکر میکنم که اگر بجای شهید رجائی شخص دیگری نخست‌وزیر کشور بود، با آن جو سازیه و فشارهایی که بر او وارد میشد یقیناً از کوره و صحنه بدر میرفت با وجود اینکه تنش‌های عمیق سیاسی بود و با اینکه دشمن بسیار زیاد میخواست پای رجائی را به این تنش‌ها بکشد و با نشان دادن واکنشهای تند اوضاع را آشفته‌تر بکنند، میدیدیم که ایشان بسیار دقیق با فضاها روبرو میشد. در عین حالی که حرف حق خود را می‌زد و در عین حالی که ایستادگی شگفت‌آمیز خودش را نشان میداد، در عین حال در دامی که بنی‌صدر در حال گسترده‌سازی او بود نیافتاد و خود این ایستادگی عامل بسیار موثری برای راندن بنی‌صدر و به همراه آن لیبرالهای از صحنه سیاسی شد ما پادمان هست که بگویم پیکان حملات در آن زمان از طرف ارادلی که دور ویر بنی‌صدر و لیبرالها بودند شخص ایشان بود از کوچکترین حرکات تا تصمیم گیری ایشان مورد شک و تردید و مسخره آنها قرار میگرفت ولی او بجای اینکه به این مسائل پاسخ مستقیم بدهد، روبرو مردم آورد و شروع به روشن‌آگاه کردن مردم و آن چیزی که در جامعه در حال اتفاق افتادن بود کرد. همین اتصال او با توده‌های میلیونی مستضعف بود که نتوانست به او آنچنان قدرتی را ببخشد که در ماههای آخر بعنوان یک عامل موثر در مقابل لیبرالها

آن چیزی که شهید باهنر و رجائی را وادار می‌کرد که در مقابل سختی‌ها

بایستند، پیوستگی عمیق به خدا و اطمینان خاطر از مشیت الهی بود که

خودشانرا در برابر آن تسلیم احساس می‌کردند و من هم در شهید باهنر و

هم در شهید رجائی همیشه مسئله توکل را بصورت مجسم میدیدم.

در رابطه با سالگرد شهادت برادر محمدعلی رجائی رئیس‌جمهور

منتخب امت و حجت‌الاسلام دکتر باهنر نخست‌وزیر محبوب ملت که در

هشتم شهریورماه سال گذشته بدست منافقین پلید و پست، این

سربازان بدون اونیفورم آمریکای جنایتکار بدرجه رفیع شهادت نائل

گشتند، خبرنگار ما با برادر میر حسین موسوی مصاحبه‌ای انجام داده است.

در آمد و طبیعتاً نقش بزرگ خویش را در از بین بردن مزدوران شرق و غرب در کشور ما بازی کرد.

*** بنی‌صدر و اطرافیان خیلی تلاش میکردند تا دولت شهید رجائی سقوط کند، اولاً شما ویژگیها و مشکلات دولت رجائی را ذکر کنید و ثانیاً بفرمائید که چه عامل باعث شد که با توجه به همه کارشکنی‌ها آن دولت موفق شود؟**

- از همان روزهای اول که هنوز شهید رجائی به انتخاب افسراد نپسرداخته بود، جوسازی بر علیه ایشان شروع شد. با تهمت زدن و واژه‌های بسیار مستهجن که بنی‌صدر بر علیه شهید رجائی بکار برد، ولی او تسلیم این مسئله نشد، موقع انتخاب افسراد و در حقیقت بعد از تلاش زیاد و با خون‌خوردنهای بسیار افرادی را شهید رجائی انتخاب میکرد و آنها را شناسائی میکرد و آنها را مناسب با یک پستی میدید و تقریباً همه با مخالفت بنی‌صدر روبرو میشدند و بعد از اینکه یک عده‌ای را میپذیرفت، اگر پادتان باشد عتاً پست مهم در هیئت دولت خالی بود، پستی که برای ما سرنوشتم‌ساز بود و الان احساس میکنیم که چقدر میتوانست برای ما ضایعه ببار بیاورد و بیارهم آورد. بعنوان نمونه مثل وزارت اقتصاد و دارائی و وزارت امور خارجه که تا مدت‌ها بدون مسئول بود. این یکی از مهمترین مشکلات کابینه شهید رجائی بود.

خارج از آن در هر برنامه اقتصادی که ایشان پیش میگرفت به عنوانی مختلف با کارشکنی لیبرالها روبرو میشد. این کارشکنیها از بانک مرکزی تا افشای اسرار دولتی و یا جوسازی اقتصادی که طبیعتاً وقتی زمینه برای یک اقدام اقتصادی آماده نشود، از نظر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی به احتمال زیاد منجر به شکست میشود. زمینه هر کاری که دولت شهید رجائی فراهم میکرد از قبل توسط روزنامه انقلاب اسلامی و بقیه آیدای آنها و روزنامه میزان تخریب میشد و این برادران را

نمیگذاشتند که کار خودشان را انجام بدهند، ولی با این وضع دولت شهید رجائی با رهنمودهایی که خود رجائی داشت و با اخلاق بسیار نیرومند و خوبی که رجائی داشت که ناشی از گذراندن سالهای متحدهی در شکنجه و مبارزه و درگیری با نظام فاسد شاه بود و همچنین اخلاقی که از توده مردم به ارث برده بود، به او آن توانائی را داده بود که علیرغم تمام این مشکلات پیش برود و سرانجام پیروز شود.

*** نقش شهید باهنر در انقلاب فرهنگی**

*** نقش و عملکرد شهید باهنر در زمینه انقلاب فرهنگی چگونه بود؟**

- یکی از ویژگیهای شهید باهنر آشنائی عمیق او با فرهنگ بود. این آگاهی فقط به این سبب نبود که ایشان در حوزه علمیه دوره دهم و آشنائی عمیق به معارف اسلامی داشته باشد، بلکه ایشان پیوند و ارتباط خوبی را با روشنفکران مستعد و انقلابی و مسلمان در طول فصولهای خودش برقرار کرده بود. پیش از انقلاب ارتباط او با

روشنفکران مسلمان بسیار گسترده بود و ایشان جز معدود کسانی بود که نقش بسیار بزرگی را برای علاقمند کردن دانشجویان پیش از انقلاب به اسلام بازی کرد. همچنین شهید باهنر خارج از این موضوع تماسها و ارتباطها در زمینه انقلاب فرهنگی جز افراد صاحب ایده و صاحب‌نظر بود و از اول اهمیت این موضوع را میدانست و بخاطر آشنائی که با روحیه جوانان مملکتی ما داشت و بخاطر مسئولیتهای بزرگی که در طول انقلاب پذیرفته بود، به عنوان یک رکنی میتوانست برای شکل‌گیری و ادامه انقلاب فرهنگی بحساب بیاید که متأسفانه شهید شد و طبیعی است که نقش ایشان را برادران مستعد دیگر باید در این زمینه ادامه بدهند.

* هماهنگی بین برادر شهید رجائی و باهنر

*** درباره کابینه شهید باهنر و هماهنگی بین ایشان و شهید رجائی و ایشان که بترتیب نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور کشور بودند توضیح دهید.**

- البته آن دوره، دوره بسیار کوتاهی بود. دشمنان بدخواه اسلام، نه بدخواه جمهوری اسلامی این دوره را بسیار کوتاه کردند، ولی در عین حال دوران پربرکتی بود. وحدت نظری که بین شهید باهنر و شهید رجائی در مسائل وجود داشت، مخصوصاً بعد از آن دوران پر تلاطمی که بین رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر وجود داشت، مثل یک‌نیم رحمتی برای ملت ما بود. برای اولین بار ملت ما احساس می‌کرد که چگونه نخست‌وزیر با رئیس‌جمهور کشور بعنوان عالیترین مقام اجرائی و کسی که اشراف بر سه قوه دارد میتواند همکاری و هماهنگی کند و چگونه نقشهایی که به عهده دولت و ریاست جمهوری سپرده شده مکمل یکدیگر هستند و نه به عنوان یک نقش‌هایی که میتواند در مقابل همدیگر باشند. طبیعی است که این روش در هیئت‌دولت و جامعه انعکاس پیدا می‌کرد معمولاً هیچ نوع تصمیم‌گیری مهمی در هیئت‌دولت در رابطه با وزارتخانه‌ها نبود که آقای رجائی بعنوان رئیس‌جمهور از آن مطلع نباشد و برعکس آن شهید رجائی عملاً سعی می‌کرد تمام کارهایی که میخواست بکند، به یک نحوی شهید باهنر را در جریان بگذارد، بنحوی که این دو تقریباً همیشه در تصمیم‌گیری‌ها باهم بودند و باهم حرکت می‌کردند و روزی هم که این دو شهید شدند، باز هم برای حل و فصل مسائل اساسی کشور باهم به یک جلسه رفته بودند و کار می‌کردند و شهید شدند.

* نقش شهید رجائی و باهنر در آموزش و پرورش

*** باتوجه به اینکه شهید باهنر و شهید رجائی هر دو معلم بودند، نقش این دو در پرورش و تربیت جوانان چگونه بود؟**

- یکی از بزرگترین خدماتی که شهید باهنر در آموزش و پرورش با همکاری شهید بهشتی کرد، تدوین آن کتابهای علوم دینی بود که حتماً هم خبر دارند. این کار در

حقیقت باکمال زیرکی و هشجاری صورت گرفت. بدین معنی که رژیم سابق سخت با گروههای مذهبی مخالف بود و بنافوذ هر گونه انگیزش مذهبی در جوانان ما مقابله می‌کرد. درست در آن شرایطی که رژیم خواب رفته بود و فکر می‌کرد که

دیگر علوم دینی در حقیقت مرده و بصورت یک درس مردمانی که بعدها از آن بیزارند درآمده و هیچ نقشی نمی‌تواند داشته باشد، آن دویزگوار تغییر و تحولاتی درمستون درسی بوجود آوردند. تمام آن بحثهایی که درمیان مردم انقلابی مابود و تمام آن حرکت عظیمی که درمیان مردم برای بازگشت به سمت اسلام و قرآن بوجود آمده، آنها با زبان ساده در آن کتابها متبلور کردند و اگر توجه بکنید که هر کدام از این کتابها تیراژ میلیونی داشت، یعنی هر مطلبی در این کتابها یک اثر جزئی در ذهن جوانان می‌گذاشت، میتوانست ضرب میلیونی پیدا بکند، به اهمیت کار عظیم شهید باهنر و شهید بهشتی میتوانیم پی

بریم. بهر حال هم شهید باهنر هم شهید رجائی از کاری که در آموزش و پرورش کرده بودند سخت متأثر بودند. شما همین الان به سخنرانی‌های شهید باهنر که در نوارها منعکس است اگر نگاه بکنید، درست اورامتل یک معلم مهربانی می‌بینید که سعی می‌کند مسائل را با زبان ساده بشکافد و بایک اخلاق و عفوالت اسلامی آنها را منتقل کند. من یادم هست که قبل از انقلاب معنهای مسلمان سخت به این عفوالت اسلامی بسند بودند

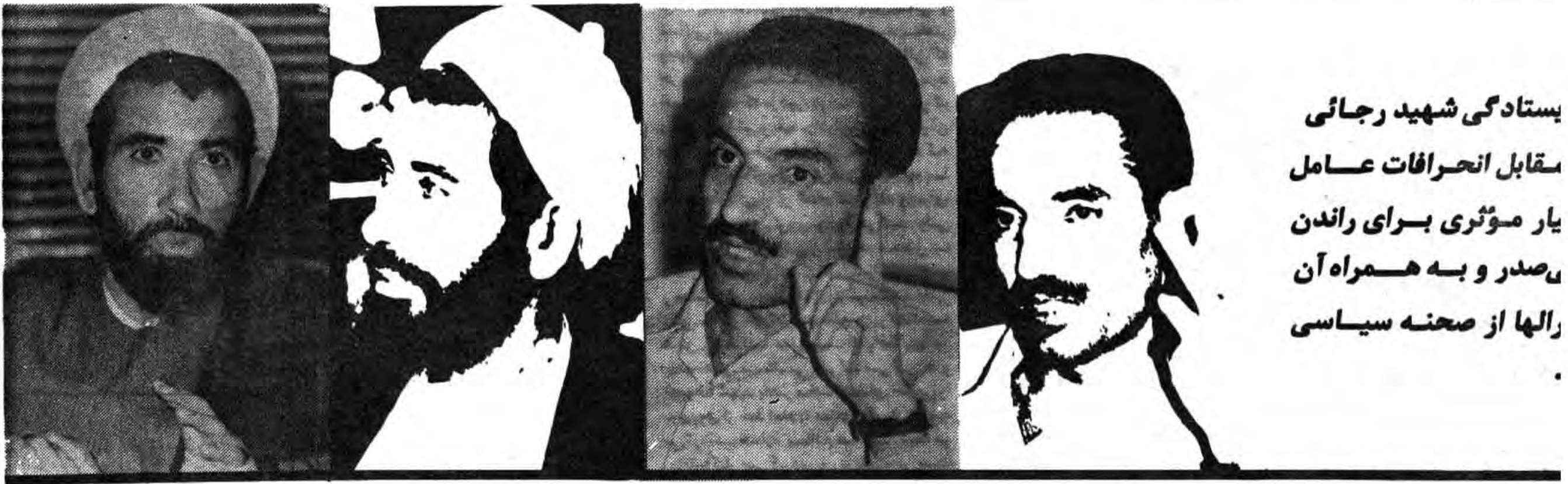
وسعی می‌کردند که یک نوع رابطه انسانی همیقی بین خود و دانش‌آموزان بوجود بیاورند. بعد از انقلاب می‌بینیم که همین احساس را شهید رجائی و باهنر با خود به همراه می‌آوردند. در سخنرانیهایی که برای مردم دارند، گفتگوهایی که با مردم دارند، ارتباطی که سعی می‌کنند با مردم برقرار بکنند،

از همان احساس و تجربه بسدت استفاده می‌کنند. این موضوع در هیئت‌دولت هم مطرح بود. در توضیحاتی که برای مسائل وجود داشت، همیشه این دو برادر نقش معلم را بازی می‌کردند و با ملامت به توضیح

اشتباهات می‌پرداختند و افکار خودشان را نه با خشونت، بلکه با ملامت ولی قاطعانه به همه اعضا منتقل می‌کردند. نظم و سخت‌کوشی که مادر کار یک معلم می‌بینیم، معمولاً در کار این دو نفر بسدت وجود داشت. من هیچ یادم نمی‌رود که گاهی میشد شهید رجائی ساعت ۱ بعد از نصف شب به ۱۱ بخارج‌رنگ می‌زد و خبری می‌پرسید و جبری می‌داد

و مشورتی می‌کرد، من فکر نمی‌کردم که او خیلی نازی دارد که ساعت ۱ به من تلفن کند، من احساس می‌کردم که او میخواهد یک درسی بدهد که آری میشود تا این موقع کار کرد و آیا کار می‌کنی یا کار نمی‌کنی و امثال

اینها. رفتار این دو در عین حالی که با برخوردی از این نوع سعی می‌کردند که درآمد حرکتی بوجود آورند، از نظر کردار هم اثراتی در انسان بجای می‌گذاشتند.



یستادگی شهید رجائی
مقابل انحرافات عامل
یار مؤثری برای راندن
صدر و به همراه آن
رالها از صحنه سیاسی

... هر جامبارز ه بود، باهنر هم بود

رزایی فاجعه ۸ شهریور
جمعه ۸ شهریور را چگونه ارزیابی
د و هدف ایادی آمریکا از انفجار
ان نخست‌وزیری و شهادت برادر
و باهنر چه بود؟
آن با نزدیک یکسانی که از آن حادثه
د، ملت ما ماهیت این گروه‌ها را
سال گذشته می‌شناسند. اگر
ب آن موقع وجود داشت، تمام آنها الان
رفته است. منافقین روی این تز عمل
که فکر می‌کردند نظام جمهوری
وابستگی به افراد دارد و این افراد را
ندود می‌دیدند. فکر می‌کردند که اگر
ام به افراد بستگی دارد و اگر این
مسئولین را از بین ببرند، جامعه دچار
نی می‌شود. وقتی جامعه ما آنطور شد
بئی می‌تواند جایگزین آنها بشود؟ اینها
ن را به صورت یک قدرت سازمان
ه می‌توانند جایگزین آن افراد بشوند
ب می‌کردند. فکر می‌کردند که حذف
ام به معنی روی کار آمدن آنها خواهد
بصورت پیچیده‌ای عمل می‌کنند و
ن قوی دارند و نشان هم دادند که
قوی هم داشتند، ولی نیروی ملت ما
رتن از آن بود و با اتکال به خدا آنها را

نابود کرد. با این حساب آنها شروع به کشتن
رهبران جامعه کردند. اولین کار آنها انفجار
دفتر مرکزی حزب بود و ضربه بزرگ دوم
ماجرای ۸ شهریور شهادت برادر رجائی و
باهنر و بدنیا آمدن شهادت آیت‌الله... قدوسی و
همینطور این مسیر را ادامه دادند تا به
شهادت رساندن شهیدای محراب. آنها هر
چقدر افرادی که انقلاب و ملت ما به آنها
مدیون بود را شهید کردند، این نظام
مستحکمتر و قویتر شد و نظام اصالت خودش
را نشان داد و ثابت کرد که پایهها و استقلال
این نظام بستگی به افراد ندارد، بلکه
همانطور که امام امت فرمودند این یک
موجود الهی است و بخاطر اینکه مردم بطور
عمیقی با مکتب جوش خوردند عملاً تمام
آن روابط ممکنه که یک جامعه را مستحکم
میکنند که برای اینکه در مقابل مشکلات
بایستد عیبتی به آن دادند، بشکلی که
شهید کردن رهبران و سران اثری در تضعیف
نظام ندارد.

آن شعاری که مردم در شهادت بهشتی
مظلوم میدان که «ایران پر از بهشتیه» در
حقیقت از اتکالی ملت ما به خودش سرچشمه
میگرفت و ملت به آن سرچشمه لایزال نیروی
خودش ایمان آورده بود که با اتکال به خدا

جوشان شده بود و درست است که شهادت
شهید بهشتی - باهنر - رجائی - دستغیب و
امثال اینها برای ملت ما ضایعه دردناک است
و ما شخصیتهای برجگی را از دست داده‌ایم،
اما با این وجود این ملت می‌تواند شخصیتهای
دیگری را پرورش دهد، بشکلی که نظام از
وابستگی به افراد و مسئولین نجات پیدا بکند
و پایههای این نظام متکی به حضور یکپارچه
ملت باشد. پادم می‌آید که بعد از هشت
شهریور من در کنفرانس جبهه پایداری در

«بن‌غازی» شرکت کردم، در آنجا این
ناپاوری و شگفتی را در میان رهبران میدیم که
چطور نظامی که ۷۲ شهید یکجا داده،
رئیس‌جمهور و نخست‌وزیرش را یکجا داده و
در خیابانهایش جنایت‌کاران ده تا ده تا آدم
می‌کشند، این نظام هنوز ایستاده و با
غرور و افتخار دارد صحبت

میکنند هیچ ترس و هراسی هم ندارد بعد از
گذشت یکسال و اتفاقاتی که در این مدت
طبیعتاً این احساس را نیرومندتر کرده و صحت
این احساس را که ملت مادر تشییع جنازه‌ها
داشت بیشتر نشان داده است.

● راه شهید رجائی و باهنر

● شهادت این بزرگواران در چه
مسیری قرار داشت برای رسیدن به
معبود چه راهی را می‌پیمودند؟
- در یک کلام اینها راه خدا را می‌پیمودند.
من پادم می‌آید که یکروز من ۳ تاخیر خیلی
بدبه شهید رجائی دادم یکی حوالی ساعت
۱۲ بود که خبر بودن آن کشتی در سواحل
اسپانیا را به اودادم خب این خبر خیلی
بآرامت کنندای بود. از یک طرف مسائلی
داخلی و از طرف دیگر یک خانگی یک
هوایی را می‌پیمود و در جبهه‌ها خبرهای
ناخوشی بود و این فشارها همگی بودند. شما
فکر کنید ساعت ۱۲ است و ما به ایشان تلفن
میکنیم و میگوئیم که آری یک چنین اتفاقی
هم افتاده و اگر پادتان باشد رسانه‌های
گروهی دنیا چه ماجرائی از این موضوع برای
مخدوش نشان دادن اوضاع داخلی و ضربه
زدن به حیثیت جمهوری اسلامی ساختند
درست آنموقعی که بعد از شهادت ۷۲ تن
از یاران امام امت، دشمن به این خیال باطل
بود که می‌تواند مملکت را ساقط کند بعد
از اینکه من آن خبر را دادم و گفتم آخر چرا
امروز اینجوری شده، بعد بلافاصله گفت
فلانی خدا که هست من هم گفتم که آری
هست بعد گوشه را با همان حالت گذاشت
حقیقتش این است که من هم در شهید باهنر
و هم شهید رجائی همیشه مسئله توکل
را بصورت محکم میدیدم آن چیزی که شهید
باهنر و رجائی را وادار میکرد که در مقابل
سختی‌ها بایستند آن پیوستگی عمیق به خدا
و اطمینان خاطر از مشیت الهی بود که
خودشان را در برابر آن تسلیم احساس
میکردند و در سختی شرایط وقتی فشار
ریاد میشد، میگفتند که خدا هست... با
همین که خدا هست انسان می‌تواند پدیرای همه

دهانشان صحبت شرکت یک میلیون نفر و
بیش از آن در مراسم تشییع جنازه درآمد، در
صورتی که ما قبلاً هم تظاهرات میلیونی
داشتیم ولی هیچ موقع این مقدار را
نمیگفتند. این حالت شگفت‌زدگی بود که در
آنها بوجود آمد، ولی مدتها این احساس در
محافل جهانی بود که انتظار داشتند نظام

ن بتواند خودش را حفظ کند و متلاشی شود،
ولی گذشت زمان و ایستادگی و حضور مردم
در صحنه و مقاومت آنها و حضور عظیمشان
در تظاهرات و نمازهای جمعه تمام این
امیدها را به یاس تبدیل کرد و بعد از گذشت
یکمدتی از این جریان وبعد از اوج گرفتن
احساسات مردم میبینیم که دیگر از این
گروهها دیگر بعنوان یک عامل تعیین‌کننده
اسم نمیبرند و به صحنه‌های اقتصادی
برمیگردند و شروع به پیش‌بینی برای
ورشکستگی اقتصادی ایران میکنند.

● دیدگاه شهید رجائی در مورد جنگ

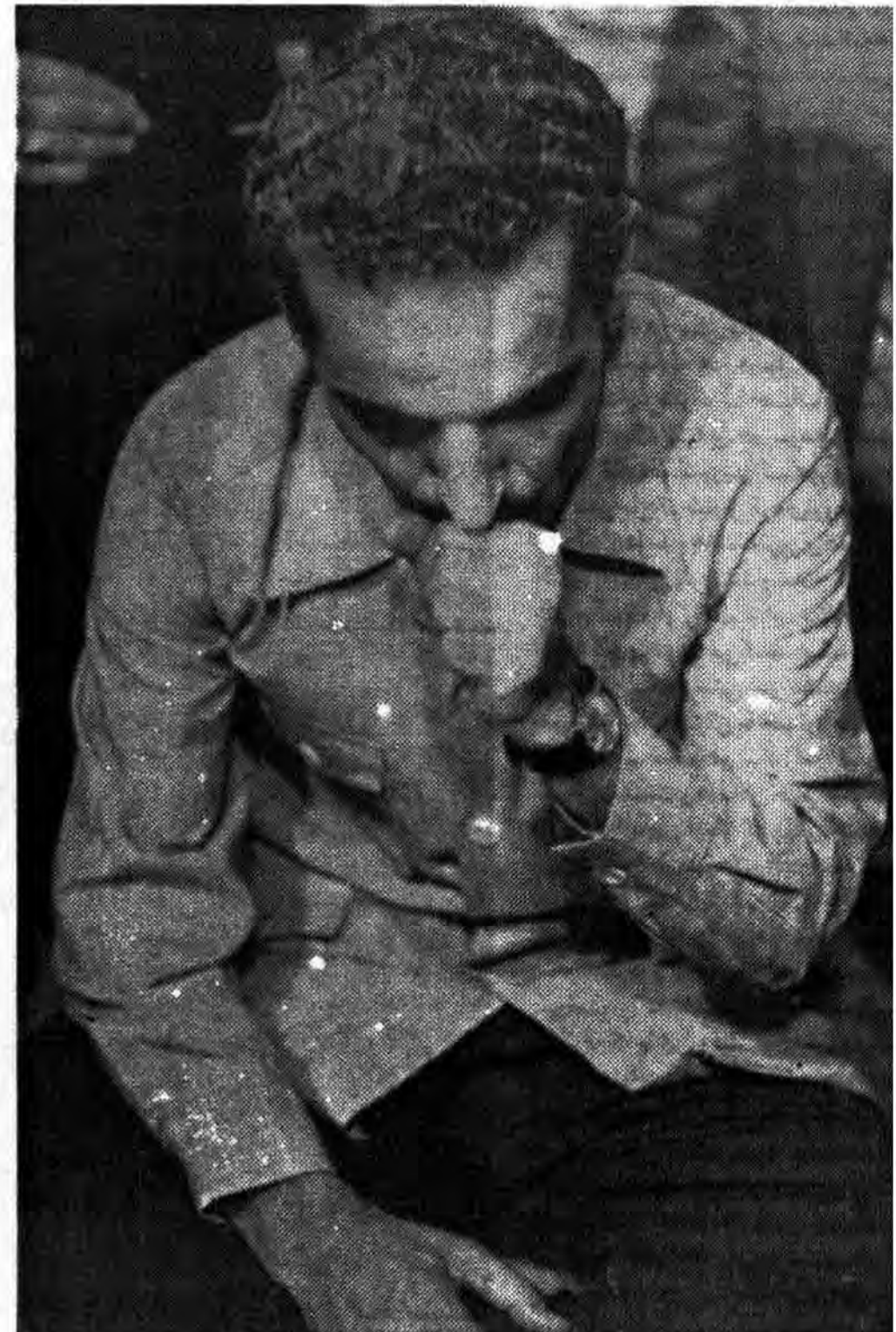
● دیدگاههای شهید رجائی نسبت به
مسئله جنگ چه بود؟
- اگر پادتان باشد شهید رجائی می‌گفت
که من فرهنگ سرچشمهای دارم و وقتی
ایشان می‌گفت فرهنگ سرچشمه، یعنی آنرا
سمبلی قرار می‌داد بر بینه و منطق فطری
مردم مادر برخورد با زورگویی که عمیقاً
در نوع برخوردهای ایشان با نوع مسائل
داخلی و خارجی اثر می‌گذاشت. شما به یک
فرد آزاده‌ای در میان توده‌ها رجوع بکنید و
شما زیاد می‌بینید، در نظام جمهوری اسلامی
دیگر همه مردم ما اینطوری شده‌اند، در نظام
قبل از هم به این طور تسبها برخورد
می‌کردیم.

می‌دیدیم که اگر این اشخاص با یک
حمله، زورگویی و تهاجمی روبرو میشدند،
حاضر بودند که به هر وسیله‌ای ایستادگی
کنند و سریع حرف خودشان را بزنند. شهید
رجائی چنین منطقی در مورد مسائلی که به
حد مسئله جنگ تحمیلی برای ملت ما حاد
بود داشت و برای همین از همان اول جره آن
کسانی بود که مثل همه مسلت ما اعتقاد
داشت که این جنگ را ما اگر چه با مصیبتهای
ریاد و حتی اگر با از دست دادن یک قسمت
اعظم دیگر از خاکمان هم همراه باشد باید
آنددر ادامه بدھیم تا بالاخره دشمن را به رانو
در آوریم و این سیاست را همیشه دنبال
می‌کرد.

هیئت‌های صلحی که به ایران می‌آمد،
ایشان این مسائل را با آنها بطور صریح
می‌گفت و بر آنها پافشاری می‌کرد:

● نحوه آشنائی با شهید باهنر

● در مورد نحوه آشنائی تان با شهید
باهنر توضیح دهید.
پادم هست که یک موقعی یک عده از
برادران متعهد بدنیا ساختن یک مرکزی
بودند که بتوانند دانشجویان و جوانان ما را در
آنجا جمع کنند و حرکتی را بوجود آورند،
تقریباً مثل حسینیه ارشاد که نسبتاً
برنامه‌های موسیقی برای حرکت دادن
بقیه در صفحه ۸





رجائی
خیلی سرسخت
و صبور
بود.....
هر جا مبارزه
بود،
باهر
هم بود

زندگی ساده‌ای به‌نیم طبیعتاً آن کاری که ما آنجا شروع کردیم همراه با یک سری بحث‌های ایدئولوژیکی سیاسی و اجتماعی بود که توام با کار ادامه پیدا کرد و بحث و گفتگو در زمینه‌های مختلف با ایشان داشتیم و ضمناً آن کار را هم انجام دادیم که بحمدالله آن کار هم تمام شد. در آن کار با شهید باهر ما این بحث را می‌کردیم که کاری که انجام می‌شود در عین اینکه باید فضای تا اندازه سنتی ما را تداعی کند و سخت جنبه اسلامی داشته باشد نوع معماری‌اش غرب‌بزه نباشد، در عین حال مدرن و نوهم باشد. آن موقع نظام در طول ۵۰ سال کوششی کرده بود که گروه‌های اسلامی را بعنوان یک گروه‌های عقب مانده و نظایر اینها نشان دهد طبیعی است که یک مجموعه‌ای در رابطه با هنر و معماری مدرن اگر عرضه میشد که در عین حال طنین همان فضای اسلامی و مساجد را داشته باشد، میتوانست اثر خوبی بگذارد، برای همین ساختن آن ساختمان هم برای ما تجربه‌ای بود که موقعی که کار می‌کردیم، طبیعی بود افرادی که پول می‌دادند همشان میخواستند گنبد و منار چند مناره داشته باشد، ولی شهید باهر از ما حمایت می‌کرد و ما با پشتوانه ایشان میتوانستیم که یک کمی تکانی بدهیم و یک کار تازه‌ای بکنیم.

همراه با این گفتم که فعالیتهای فرهنگی و سیاسی با شهید باهر داشتیم. ایشان تقریباً جایی نبود که یک حرکت ضد رژیم صورت بگیرد، به یک نحوی یا در آن شرکت نداشته باشد و یا از آن خبر نداشته باشد و به ترتیبی در آن موثر نباشد. در عین حال یک بعد وسیعی که کار ایشان داشت، فقط در زمینه‌های فرهنگی بود که اگر یادتان باشد ایشان جزء بنیانگذاران دفتر نشر و فرهنگ اسلامی بودند که ما در حقیقت با تقلید و مستأثر از آن انتشارات قلم را پایه‌گذاری کردیم که البته الان دست ما نیست و نمیدانیم چه جوری هست. آنموقع ما جز کسانی بودیم که موثر در شکل دادن به آنجا بودیم. ایشان با گروه‌هایی که آنموقع بطور زیرزمینی فعالیت می‌کردند تماس داشت.

فعالیت من بیشتر با گروه‌های روشنفکر کلاهی بود، منتها هیچ موقع ارتباطی با ایشان قطع نمی‌شد و ایشان جزء روحانیونی بود که دائم با او تماس داشتیم. البته قبل از ایشان، تماس ما با آقای خامنه‌ای خیلی زیاد و نیرومند بود. فعالیتهای ایشان همیشه آمیخته به فعالیتهای فرهنگی بود. من یادم هست که ۵-۶ ماهی مانده به پیروزی انقلاب بود که ایشان با چندتن دیگر از برادران منجمله آقای خامنه‌ای و تعدادی دیگر که بعداً بعضی‌هایشان جزو مساجدین خلق و بعضی‌هایشان هم جزء مسلمانان مبارز شدند و بقیه‌شان هم حزب‌اللهی شدند، تصمیم گرفتیم که یک کانون فرهنگی نهضت اسلامی را تشکیل بدهیم که در مقابل کانون نویسندگان و این حرکت‌های چپی که در میان نویسندگان و هنرمندان بود بایستیم. ما گفتیم که شاعران و نویسندگان مسلمان دور هم جمع بشوند و اینها هم کانون درست بکنند، مخصوصاً که حرکت اسلامی در حال اوج گرفتن بود و اینها بصورت محوری برای جذب نسل تازه‌ای که در حال بوجود آمدن بود در بیایند، منتها این مسئله در حالی که در حال شکل‌گیری بود، مصادف با پیروزی انقلاب شد و طبیعتاً بعد از انقلاب هم جدا شدن خط‌ها از یکدیگر تشکیل آن کانون معوق ماند، ولی اگر اشتباه نکرده باشم در حقیقت میشود گفت که حوزه هنر و اندیشه اسلامی دنبال همان حرکت است که نقش بسیار بزرگ و سازنده‌ای را در مسائل فرهنگی در طول انقلاب دارد بازی می‌کند.

● نقش شهید باهر در حزب

● شهید باهر چه نقشی در حزب داشتند؟

– شهید باهر با شهید بهشتی و آقای خامنه‌ای و آقای هاشمی رفسنجانی و آقای موسوی اردبیلی حزب بودند. من همیشه احساس کردم که ایشان (شهید باهر) سعی کردند که تبیهای روشنفکر حزب‌اللهی و دانشجویها را به یک نحوی به حزب اتصال بدهند و مورد حمایت قرار دهند و این جنبه حزب را تقویت کنند. نمونه‌های زیادی در این زمینه‌ها داشتیم که ایشان سعی داشت جوانها را جذب کند که از یک طرف روی آنها تاثیر بگذارد و از سوی دیگر حزب را از نیروهای

کار آمدی که میتوانند در این جامعه وجود داشته باشند بهره ببرند. این یکی از مسائلی است که در رابطه با شهید باهر وجود داشت. خارج از آن خط بی‌انحرافی که حزب در طول سخت‌ترین شرایط پیچیده طبیعی است که مرهون درایت این مرد بزرگ و شهید بهشتی و بقیه برادران روحانی در آن مجموعه است. آن موقع من یادم هست که بخاطر افراط‌کاریها و تنش‌های شدید چه بسا یک هیجان‌هایی برای اقدام کند و تند و برای راست روی و چپ روی بوجود می‌آمد، ولی این برادران معتدل‌ترین بودند، معتدل به معنای اسلامی آن یعنی کلمات راست و چپ و معتدل کمی معانی‌شان واژگونه شده، یعنی وقتی معتدل می‌گویم منظورم برگشت به همان رشته کلمه عدل هست که واقعا آنها در جاده خیلی مستقیمی حرکت می‌کردند و خصوصاً شهید باهر سخت اعضای حزبی را به پیروی از خط امام به معنای واقعی توصیه می‌کردند. خب، یادم هست که در روزنامه‌کار می‌کردیم و روزنامه در وسط ممر که برخورد لیب‌الها با حزب.... قرار داشت. طبیعی است که فشارهایی به حزب جمهوری اسلامی وارد و تهمت‌هایی به رهبران حزب و افراد حزب‌اللهی زده میشد. خود شهید مظلوم بهشتی را ما دیدیم که چقدر سعی میکردند که زیر سوال ببرند و به خاطر اطلاعات وسیعی که به دست ما می‌رسید، بخاطر آنکه آنموقع من هم مسئول روزنامه و هم مسئول دفتر سیاسی حزب بودم، طبیعی است که آدم برانگیخته میشد که یک حرکت تندی بکند و واکنش تندی نشان بدهد، ولی این برادران جلویمان را می‌گرفتند، توصیه می‌کردند، راهنمایی می‌کردند و در این زمینه بسیار موثر بودند.

بعد از شهادت شهید مظلوم آیت... بهشتی، ایشان در عین حال که نخست‌وزیر بودند، دبیرکل حزب هم بود که باتوجه به کار زیادی که داشتند، با این وجود نقش بزرگی را در حزب بازی کرد. قبل از آن هم بعد نیست به این مسئله اشاره بکنم که ایشان مسئول آموزش حزب هم برای مدت مدیدی بودند که در این زمینه هم اثراتی داشتند.

● نحوه مطلع شدن از انفجار نخست‌وزیری

● شما چگونه از انفجار ساختمان نخست‌وزیری و شهادت برادران رجائی و باهر مطلع شدید؟

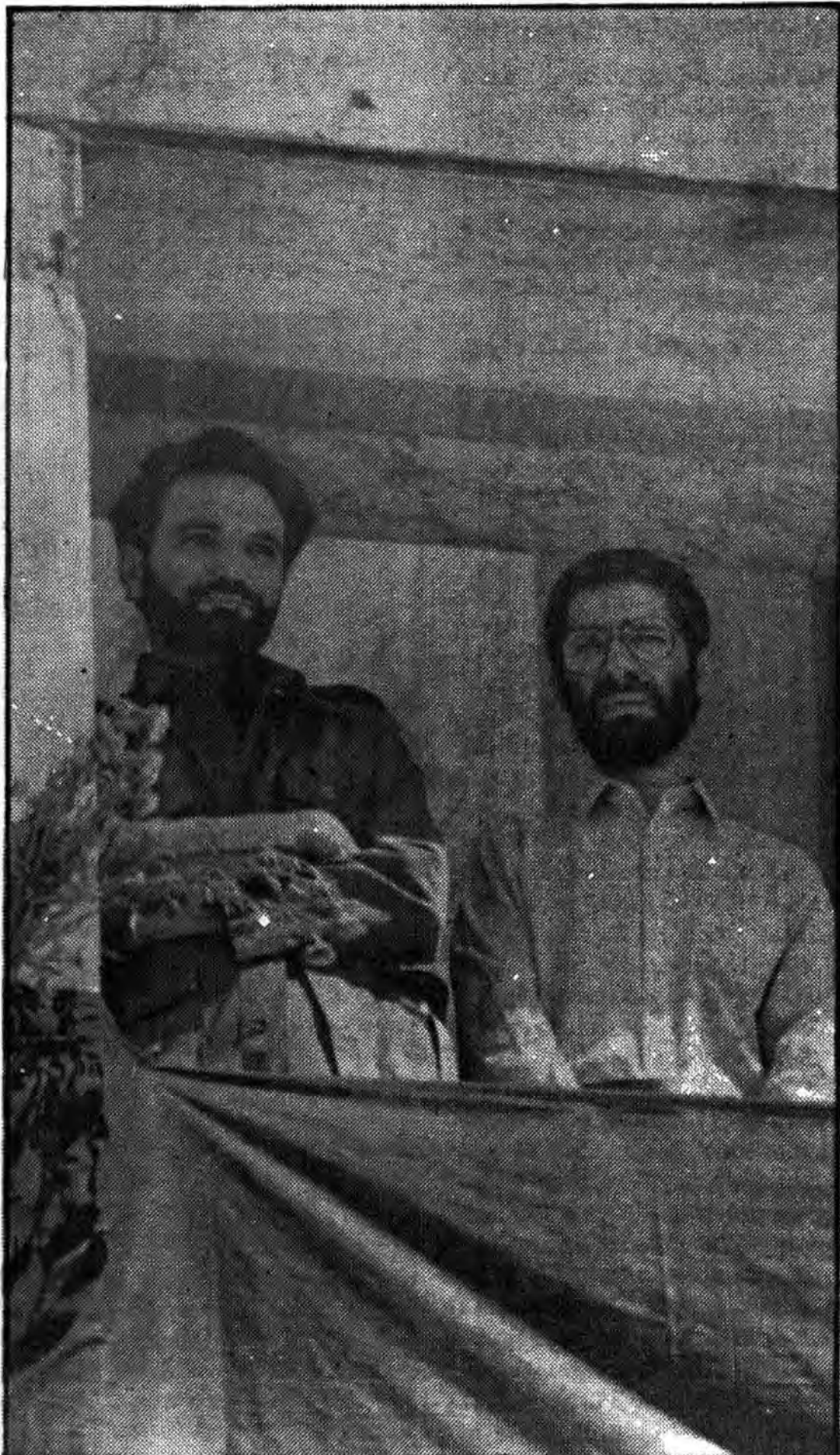
– دوسه دقیقه بعد از انفجار بود که از نخست‌وزیری ما تلفن کردند که بلافاصله حرکت کردیم آمدیم مجلس نزد آقای هاشمی رفسنجانی و هنوز نخست‌وزیری مسوخت و مشخص نبود که شهید رجائی و باهر سوختند یا نه. البته تا شب هم این تردید وجود داشت که آنها باهر و رجائی هستند و شایعاتی تا ساعت ۹ و ۱۰ شب وجود داشت تا بالاخره شناسایی شدند، ولی خبرهایی می‌آوردند که مثلاً یک جنازهای است که کاملاً سوخته و یک چیزهایی از عبا به تنش چسبیده و این چیزها گفته میشد، باور نکردنی بود، ولی بهرحال راست بود که رجائی و باهر شهید شدند.

● سابقه آشنائی با شهید رجائی

● در مورد نحوه آشنائی‌تان با برادر شهید رجائی توضیح دهید.

– با شهید رجائی قبلاً من برخوردی در مدرسه رفاه داشتیم، ولی آشنائی عمیق ما در مدرسه کارآموز توی نارمک توی خیابان سنگان صورت گرفت ایشان معلم بود و ما هم در دانشگاه درس میدادیم و آنجا هم می‌آمدیم به یک عده‌ای از بچه‌ها درس میدادیم.

طبیعتاً آنجا کانونی شده بود برای معلم‌هایی که باصطلاح یک مقدار دنبال دردرس بودند و مقداری بچه‌ها را تجهیز و به حرکت وامیداشتند. مدرسه کارآموز را از نظر مالی بطور کلی انجمن اسلامی مهندسين حمایت میکرد، ولی در داخل آن یک عده‌ای از بچه‌های مدرسه علوی جمع بودند و یک عده‌ای از جاهای دیگر. بطور کلی معلم‌های خوبی داشت که از جمله شهید رجائی بود و مدیر مدرسه هم آن موقع مهندس گنابادی بود که الان وزیر مسکن و شهرسازی است



و آقای مرتضی کتیرائی که الان در مجلس است. این... هم یک مدت رئیس بودند و یک مدت هم آقای...

گنابادی همکاری میکردند و محیط بسیار قوی بود. جلسات مستعده‌ای هم خارج از برنامه‌های مدرسه داشتیم. طبیعتاً ادامه این میکرد و این باعث آشنائی خوبی بین من و ایشان شد که ایشان همان سال دستگیر شدند که در زندان زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفتند و مقاومت ایشان واقعا پراز حماسه بود و شهید رجائی جزء معدود کسانی است که شاید به تعداد انگشتان دست نرسند که سخت درمقابل شکنجه‌های رژیم ایستادگی کردند و خود را نپاختند و توکل خودشان را بر خدا حفظ کردند و با آن روحیه‌ای که به زندان رفته بودند با روحیه‌ای قویتر و منسجهر و توکل بیشتر به خدا از زندان بیرون آمدند. پس از آزادی از زندان یادم هست که ارتباط‌های ما از همان موقع مجدداً شروع شد. منتها موقعی که ایشان به آموزش و پرورش رفتند و هنوز کفیل هم نشده بودند تماس‌هایی با رادیو تلویزیون برای تولید برنامه‌ها و توضیح آن برای دانش‌آموزان داشتند که ملاقات‌های نسبتاً مفصل‌تری بین من و ایشان در رادیو و تلویزیون صورت گرفت که ایشان می‌آمدند و درگیرهایی که ما با افراد طاقوتی آن زمان داشتیم و مسائلی که گروه‌های چپ و راست در آنجا می‌آفریدند و نوع برخورد با آنها و ارتباطی که ایشان با حزب و شهید بهشتی داشت تمام اینها وسیله‌ای بود که باهم صحبت نمائیم و همدیگر را بیشتر بشناسیم و باعث شد که ایشان این اطمینان را پیدا نمایند که برای وزیر خارجه شدن ماتاکید کند.

● خاطراتی از شهید رجائی

● شهید رجائی خاری درچشممان لیب‌الها بود، چه خاطراتی در این زمینه‌ها دارید خصوصاً در زمان وزیر خارجه شدنتان؟

– در مورد شهید رجائی مثل این است که تصور کنید شما یک رودخانه‌ای است که در حال جاری شدن است و کسی بگوید که مقداری از این رودخانه را برای من توضیح دهید. رودخانه رودخانه است وقتی آدم نگاه میکند در حقیقت مجموعه زندگی شهید رجائی را میتواند در بر بگیرد و جزء جزء زندگی ایشان را وقتی در نظر میگیریم از نظر اخلاق و رفتار و بر خورد با مسائل حتی مسائل خیلی پر پیچ و تاب سیاسی احساس میکنیم که چنان اینها بهم پیوسته است که جدا کردن و بازگو نمودن یک قسمت از آن دشوار است منتها من آن چیزی از ایشان که همیشه مرا تحت تاثیر قرار میداد و هنوز هم آنرا به یاد دارم مسئله خونسردی بی‌نهایت ایشان و دل بزرگی بود که ایشان در مقابل مصائب داشت که خیلی صبور و سرسخت بود. عوامل تحریک برای ایشان بسیار زیاد بود. یادم هست وقتی که بحث بر سر وزیر خارجه بود و همان اوایل که بنی‌صدر قبول نمی‌کرد، من به اتفاق آقای توکل- نبوی و آقای نوربخش پیش بنی‌صدر رفتیم که ایشان توضیح بدهد که چرا قبول نمی‌کند و اگر ایرادی دارد بگوید تا جواب دهیم آنجا حجت‌الاسلام یزدی هم بودند. خوب فکر کنید که نخست‌وزیر کشوری وارد شده و بنی‌صدر با یک شلوار کردی روی میلی بطور چارزانو و با یک حالت مفروری نشسته بود که آقای رجائی وارد شد و سلام کرد، ایشان جواب سلام او را هم نداد. بالاخره وقتی ۲ نفر با هم برخورد می‌کنند، یک سری تکان می‌دهند، یک دستی می‌دهند، و احوالی می‌پرسند، ولی ایشان با همان حالت نشسته بود و جواب سلام هم نداد. اما آقای رجائی آمد و نشست و همان حرف‌های منطقی خودش را بدون اینکه کوچکترین تغییری در آنها بدهد و با صراحتی که به سختی پیلا و آهن بود و بدون اینکه به روی او آورد که تو با من اینجوری برخورد کردی، شروع به صحبت کرد و این همان چیزی بود که بنی‌صدر را عصبانی می‌کرد. یعنی او فکر می‌کرد که با این رفتار او از کوره در می‌رود. همه آدم‌ها در چنین برخوردهایی دچار تزلزل میشوند، عصبانی میشوند و داد و هوار می‌کنند، ولی ایشان با همان خونسردی نشست و بطور صریح حرف‌هایش را زد. تقریباً آن جلسه ۳-۴ ساعت طول کشید. من در آن جلسه ندیدم که یک دفعه پای آقای رجائی بلرزد و لنگ کوره در برود و در آخر هم پله در صفحه ۹



رجائی

خیلی سرسخت

و

صبور بود.....

هرجا

مبارزه بود،

باهنر

هم بود

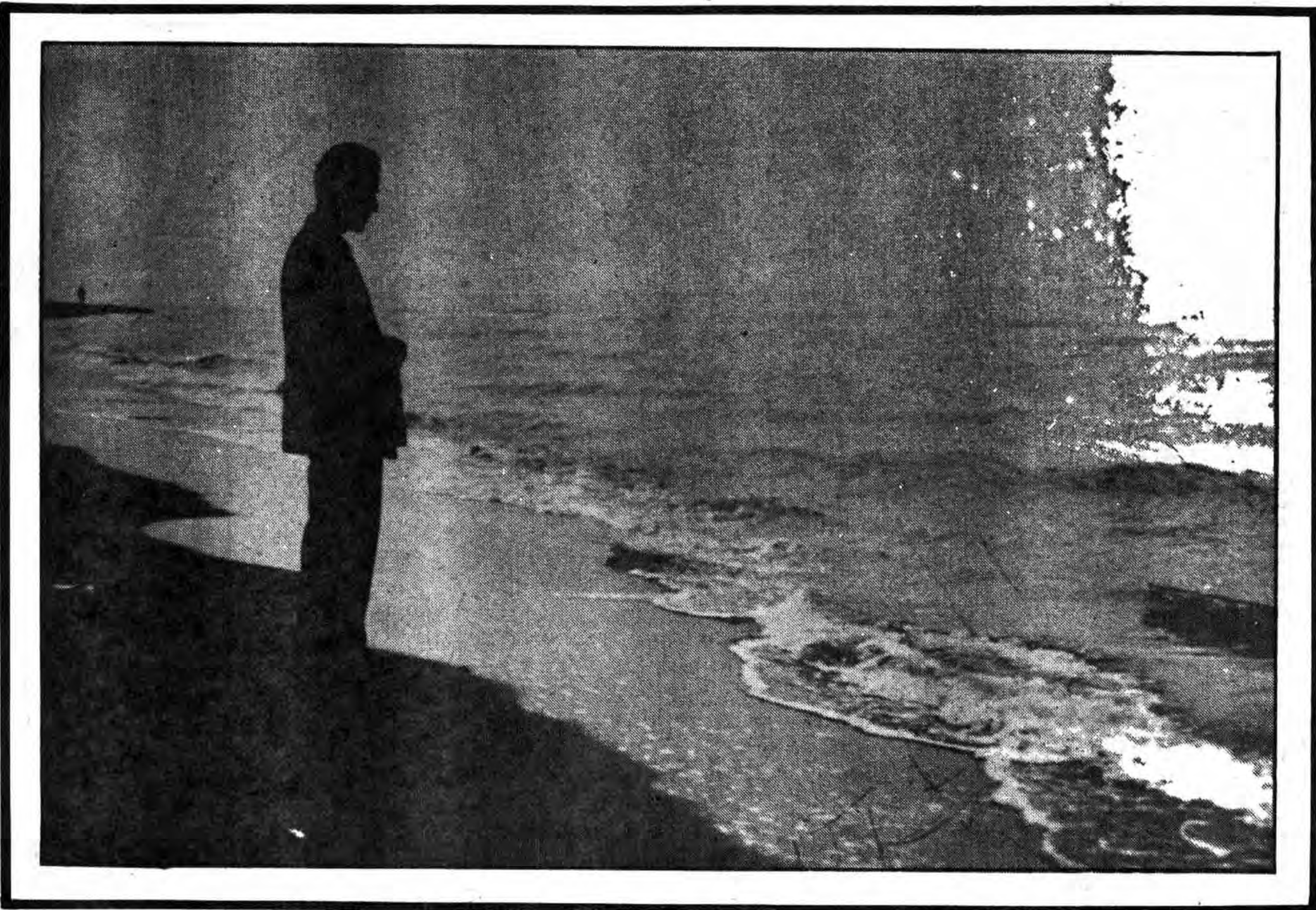


آن نتیجه‌ای که بایستی می‌گرفت که تفهیم این مسئله برای آن هیئت که افکار و هدف عقاید بنی‌صدر چه هست را گرفت.

و این‌طور برخورد را من همیشه در ایشان می‌دیدم.

خداوند این بزرگواران را رحمت کند. مقامشان را در کنار انبیا و صدیقین قرار دهد که واقعا شخصیت‌های بزرگی بودند و فرزند خلف این ملت ایثارگر بودند و بهترین صفتی که برای هر دو آنها میشود به کار برد که یکی طلبهای از یک روستایی در کرمان به تهران می‌آید و یکی دیگر فردی که از شدت فقر کاسه‌فروشی و دستفروشی میکند و در این تنگناها خودش می‌سازد و به بالا می‌آید

و این دو به همدیگر میرسند، آن صفت خوبی که برای آنها میشود گفت همان فرزند ملت بودن است، منتهی ملتی که این چنین زنده است، نه یک ملت مرده.



به خدای کعبه پیوست

شهابی در آسمان پرستاره، در امتداد خط شیری آسمان، روبسوی خدای کعبه، حجاب تن بینگند ورها از زنج سالیان سال، چون تیری از چله کمان عشق جهید و به وصال معشوق شتافت.

شهید رجائی خستگی را هرگز دریاد نداشت، ناامیدی را باور نکرده بود، پایداری و مقاومت در کنار او معنی می یافت، گامهایش در هر قدم، ناتوانی را خرد میکرد، مردی از سلاله ابراهیم.

در کوره ابتلاء آنچه نشان شکل گرفت و بار آمد که جز فکر و یاد رب و عشق خدا جوئی در او غیری راه نیافت و عذاب و آتش نامردمان را با حلاوت و شیرینی به جان خرید و از سوخته پاکبار عاقبت جز خاکستری باقی نماند.

من محمد علی رجائی که در سال ۱۳۱۲ در قزوین در خانواده‌ای مذهبی متولد شدم. پدرم شخصی پیشه ور بود و مغازه خرازی در بازار داشت که از این طریق امرار معاش میکردیم در سن ۴ سالگی پدرم را از دست دادم و مسئولیت اداره زندگی ما به عهده مادرم و برادرم که در آن موقع ۱۳ سال داشت، می افتد. مادرم با تلاش و کوشش و حفظ حیثیت شدید خانوادگی در بین همه فامیل ما را با یکسوز آبرومندانای اداره میکرد و برای اداره زندگیمان به کارهای خانگی که آن موقع معمول بود مثل شکست بادام و گردو و فندق واز این قبیل کارها می پرداخت. تنها دارائی قابل ملاحظه ما یک منزل کوچک بود که آنهم از دوران حیات پدرم برایمان باقی مانده بود و این منزل زیرزمین داشت که مادرم با تلاشی بی گبر در آن زیر زمین اقدام به پاک کردن پسته و بطوریکه عرض کردم هسته کردن بادام و گردو و... زندگیمان را به طرز آبرومندی اداره میکرد. اغلب اوقات سرانگشتانش ترک داشت و وقتی دوستان و آشنا... ایان می رسیدند، اظهار میکرد که از شستن لباس و ظرف انگشتانم ترک برداشته و خلاصه وانمود میکرد که در اثر کارهای منزل انگشتانش ترک خورده. برادرم هم در همان

سن و سال کار میکرد و در حد متعارفی که میتوانست کمکی به اداره زندگی میکرد. من طبق معمول به دبستان میرفتم و در یک دبستان ملی که به منزلتان نزدیک بود، درس را ادامه دادم تا اینکه موفق به اخذ مدرک ششم ابتدائی شدم. بعد از گرفتن مدرک ششم ابتدائی به کار بازار پرداختم و شاگردی را از مغازه دالی که ایشان هم کارش خرازی بود شروع کردم و حدود یکسال نزد دالی کار کردم، حدود ۱۴ سال داشتم که قزوین را ترک گفتم، قبل از اینکه من به تهران بیایم، برادرم بر اثر فشار اقتصادی قزوین را ترک گفته بود و در تهران مشغول کار کردن بود و من هم به ایشان پیوستم در این مدت در قزوین از نظر شخصی بچه خیلی شیطانی بودم و معمولاً باعث ناراحتی مادرم می شدم، ولی بسبب اینکه تمایلات مذهبی داشتم، زحمتهای مادرم را در برابر شیطانی هائی که میکردم جبران می شد. بین بچه های محل یک بچه مسلمان مذهبی و معمولاً در نمازهای جماعت شرکت میکردم و بخصوص در ایام سوگواری و غیره رهبری دسته بچه های محل را بعهده داشتم و نوحه خان دسته هم بودم تا اینکه به تهران آمدم. در تهران ابتدا در بازار آهن فروشان به شاگردی آهن فروشی مشغول شدم. و چند وقتی را هم به دست فروشی گذراندم. آن موقعها در تهران کورمه های اطراف تهران، خیلی نزدیک بود، با یک دوست دیگری که هم اکنون پزشک است و با درجه سرهنگی در ژاندارمری مشغول خدمت میباشد. با هم دونفری به جنوب شهر میرفتم و جنسی هم که برای فروش داشتیم از این

قابلمه ها و بادبهای آلومینیومی که ارزان قیمت بود می خریدیم و در اطراف تهران، مخصوص به کارگران کوره... خانه می فروختیم و به تناسب در آمدی که داشتیم خرج میکردیم. ولی گاهی هم می شد که هیچ در آمدی نداشتیم بخاطر همین هم در خیابان شهید... ساز سابق... پارکی بود که هنوز اسفالت نشده بود، آنجا باهم با خرید چند خیار سبز ناهارمان را صرف میکردیم، منزل ما ابتداء خیابان خانی آباد در جنوب غربی تهران بود و بعد از مدتی نقل مکان کردیم به خیابان ری و مجدداً به خیابان فرهنگ و از آنجا به چهارراه عباسی باز به جنوب تهران و از آنجا به چهارراه رضائی که البته در چهارراه رضائی برادرم موفق به خرید یک خانه شد که دیگر آنجا ساکن شدیم. بعد از مدتی دست فروشی رفتم به تیمچه حاجب الدوله چند جائی شاگردی کردم و مجدداً به دست فروشی پرداختم. دست فروشی مصادف شد با دوران حکومت رزم آراه و رزم آراه روزی تصمیم گرفت که دستفروشی های سبزه میدان را جمع کند و ما هم جزو آنها بودیم که از این طریق اداره معاش میکردیم و این مساله باعث شد که بساط کاسبی ما را هم جمع کردند. کم کم به فکر یک کار جدید افتادم که همان موقع نیروی هوائی با ششم ابتدائی برای گروهبانی استخدام میکرد و من هم با مدرک ششم ابتدائی برای گروهبانی وارد نیروی هوائی شدم. حدود هفت الی نه ماه بود که دوره آموزشی گروهبانی را در نیروی هوائی می گذراندم که فدائیان اسلام رزم آراه را

ترور کردند و در ضمن با این عمل اعلام موجودیت هم کردند و من بعد از مدتی که در نیروی هوائی بودم، با فدائیان اسلام همکاری میکردم و در جلسات آنان شرکت داشتم. مصدق هم فعالیتش در آن موقع همانطور که میدانم در اوج بود و ما همان موقع جذب این شمار فدائیان اسلام شدیم که می گفتند «همه کار و همه چیز تنها برای خدا» و اسلام برتر از همه چیز و هیچ چیز برتر از اسلام نیست». و بالاخره اینکه احکام اسلام مو به مو باید اجرا شود. ما را که زمینه مذهبی داشتیم کاملاً جذب کرده بود و بدنبال آن شعارها بودیم و بیشترین مبارزه بر علیه توده ایها بود و ما هم مشغول بودیم. فراموش کردم که عرض کنم زمانی که در بازار بودم، کلاسهای شبانه ای بود در گذر قلی که وابسته به تعلیمات جامعه اسلامی بود و دقیقاً خاطر هست که با برادرمان شهید محمد صادق اسلامی که در جریان بمب گذاری دفتر حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند، در آن مدرسه آشنا شدم و ما شاگرد شهید امانی بودیم که در جریان ترور منصور شهید شدند. من چون تا ششم ابتدائی را خوانده بودم، و آشنائی چندانی هم به اسلام داشتم در آن مدرسه گذر قلی یکی از شاگردان خوب بودم که با عده ای جهت تبلیغات جامعه اسلامی به مساجد میرفتم و بعد از مدتی افرادی که در مدرسه احمدیه در گذر قلی مشغول بودند، آمدند و یک گروه شیعیان درست کردند و در آنجا هم من رفت و آمد میکردم تا اینکه بالاخره جریان نیروی هوائی پیش آمد. در نیروی هوائی مدت پنج سال ماندم در این پنج سال

شهید رجائی از زندگی خود می گوید

● ۴ ساله بودم که پدرم را دست دادم و مسئولیت ادا زندگی به عهده مادر و برادر که ۱۳ ساله بود افتاد.

● تنها دارایی قابل ملاحظه ما منزل کوچکی بود که آنهم دوران حیات پدرم برای ما باقی مانده بود و مادرم با تلاشی گیری در زیرزمین خانه

پاک کردن پسته و شکست بادام و گردو... زندگیمان را به طرز آبرومندانای ادا می کرد.

● در ایام سوگواری و غم رهبری دسته بچه های محل بر عهده داشتم و نوحه خانه دسته هم بودم.

● زمانی که در بازار شاگرد بودم، کلاسهای شبانه ای به در گذر قلی که وابسته به تعلیمات جامعه اسلامی بود و شهید محمد صادق اسلامی آن مدرسه آشنا شدم و ما شاگرد شهید امانی بودیم.

● حدود ۲۷ سال از نظر مسائل مذهبی و طرز تفکر تحت تعلیم مرحوم طالقان

بودم و فکر می کنم از هر که به ایشان نزدیکتر بودم.



می‌دادم. بعدها تابستان آمدم به تهران و در دانشسرای عالی شرکت کردم و قبول شدم. مسئله‌ای که باید عرض کنم این است که به سوازاات این حرکت از همان سالی که به نیروی هوایی آمدم با آقای طالقانی آشنا شدم و تقریباً هر شب جمعه را در مسجد هدایت بودیم و هر روز جمعه ایشان یک جلسه داشتند در خانه آباد، منزل یک نانوالی بود که آنجا جلسه بود و ما هم در خدمتشان بودیم و بطور کلی در تماس با مسجد هدایت بودم و هر کجا که مرحوم طالقانی شرکت داشتند، من هم شرکت میکردم و از محضر وجودشان استفاده میکردم و میتوانم بگویم حدود ۲۷ سال از نظر مسائل مذهبی و طرز تفکر و غیره تحت تعلیم مرحوم طالقانی بودم و فکر میکنم از هر کسی به ایشان نزدیکتر بودم. بدنیت که این را هم عرض کنم که همان موقعیکه دیپلم شده بودم، یک شبی در مسجد هدایت ایشان سخنرانی داشتند و از رسالت و از پیغمبری صحبت میکردند و می‌گفتند که پیغمبری یک نوع معلمی جامعه است و من که خیلی آماده بودم از نظر ذهنی و قلبی و روحی، این جمله‌های مرحوم طالقانی بر من اثر کرد و من دنبال هیچ دانشکده دیگری نرفتم و تصمیم گرفتم که شغل معلمی را پیشه کنم و به این جهت بود که در دانشسرای عالی شرکت کردم و قبول شدم و در دوره دانشسرا تقریباً هیچ کار چشمگیری نمی‌شد کرد و همین کارهای انجمن اسلامی و اینها بودند که البته خیلی محدود بودند. سال ۳۸ فارغ‌التحصیل شدم و آن موقع ليسانس سه سال بود و شروع کردم به کار دبیری، ابتدا چند روزی در ملایر بودم و با رئیس آموزش و پرورش آنجا هم اختلاف پیدا کردم. آمدم به تهران و بعد رفته به خوانسار، یکسال هم خوانسار بودم. و

وازیایی پاشخصی لورفتهام و به هر تقدیر تصمیم گرفتم که به شهر بانی بروم، به نزدیک درب شهر بانی که رسیدم گویا پاسبانی که در ایستاده بود خبر داشت گفت برو رئیس شهر بانی شما را خواسته است. رفته داخل و این مسئله تاموقع مطلع شدن از موضوع با علم باینکه جوانی در شهر غریب و مخصوصاً با آن سوابق و خلاصه این موضوع برایم مهم بود داخل اتاق رئیس شهر بانی شدم من را به گوشه ای دعوت کردند که روی صندلی بنشینم. رئیس فرهنگ با رئیس شهر بانی مشغول صحبت بودند منم نگران و مضطرب در گوشه‌ای نشستم که ببینم چه می‌شود و عجیب در فکر فرو رفته بودم که آیا کدام قسمت موضوع لورفته؟ و خود را جهت هر گونه بازپرسی آماده کرده بودم. بعد از چند لحظه از من سوال شد که شما اهل قزوین هستید؟ گفتم بله. مجدداً مشغول صحبت کردن شدند و دیگر پیش خود گفتم بله، قضیه همان است که فکر میکردم و بعد از چند دقیقه دیگر سوال کردند که نام پدرتان عبدالصمد است؟ گفتم بله. و باز دوبرته مشغول صحبت شدند. آن جریان بخصوص آن چند دقیقه‌ای که در شهر بانی بودم برایم کلی گذشت بعد رئیس فرهنگ گفت که جناب سرهنگ ولوقی تصمیم دارند انگلیسی بخوانند، شما با ایشان انگلیسی کار کنید پیش خودم گفتم باها پدرتان خوب این رازدتر بگوئید. و این یکی از خاطرات زندگی‌م است که هیچ وقت فراموش نمیکنم. بالاخره آن سال تدریس را در بیجار گذراندم و نسبتاً سال خوبی برایم بود. چون هیچکس راجز کتاب نمیشناختم و اکثر اوقاتم راه مطالعه گذرانده بودم و علاقه هم داشتم، و در آنجا انگلیسی درس می‌دادم بسا اینکه دیپلم ریاضی داشتم، بدلیل اینکه معلم انگلیسی آن مدرسه منتقل شده بود و من دوره اول، دوم و سوم را انگلیسی درس

یکسال در آموزشگاه بودم و چهار سال دیگر را هر کنار کارم به تحصیل پرداختم و آن موقع سه سال یکبار امتحان می‌شد داد، که من دیپلم شدم و بعد از چهار سال اول نیروی هوایی که ۲۸ مرداد اتفاق افتاد و من به همراه یک عده زیادی از نیروی هوایی تصفیه شدیم و رفته به نیروی زمینی و یکسال آنجا ششم ریاضی را می‌خواندم که تمام شد در آن یکسال مبارزه بجهانی که با ما تبعید شده بودند، برای اینکه برگردیم به نیروی هوایی، ارتش هم بعد از مدتی که مقاومت کرده آخر ناچار شد بگوید که اگر نمیخواهید استمفا بدهید، من هم به بهترین فرصت را دیدم و استمفا کردم، چون شهرویر دیپلمه شده بودم به دانشکده نمیتوانستم بروم و یکسال در شهرستان بیجار معلم شدم، آنجا نسبتاً موفق بودم. مجرد بودم و هیچ آشنائی نداشتم و اکثر وقتم صرف مطالعه و کارهای فرهنگی می‌شد. دوران نسبتاً مشکلی هم بود. تمام کسانیکه فعالیت سیاسی داشتند به ترتیبی تحت تعقیب بودند و ما هم از این قضیه دور نبودیم در اینجا آقای رجائی فرمودند که یک واقعه جالب برایم رخ داده که فکر میکنم برای شما خیلی جالب باشد ولی چون وقت نیست از این مساله می‌گذرم. که خبر نگار ما از ایشان عواضش میکند که لااقل اشارهای و یا خلاصهای از وقوع واقعه را توضیح دهند که آقای رجائی گفتند.

بله، خوب چاره نیست؟ یک روزی سر کلاس مشغول تدریس بودم که شخصی آمد و گفت از آموزش و پرورش شما را احضار کردند و خواستند که هر چه زودتر آنجا حاضر باشید و وقتیکه در آموزش و پرورش حاضر شدم گفتند که شهر بانی شما را خواسته این فکر در مغز جان گرفت که بله، به دلیل سابقه سیاسی و مبارزاتی که دارم و تاکنون لورفته بودم پیش خود گفتم حتماً آن روز رسیده



کرد ولی بعلت اختلافاتی در برداشتمان نسبت به مبارزه، من موافقت نکردم که به عضویت سازمان مجاهدین در بیایم.

● در سال ۵۳ که به زندان افتادم دوران شکنجه من نسبتاً طولانی بود و تقریباً یک دوره ۱۴ ماهه داشت و بعد از اینهم باز به مناسبتی شکنجه می‌شدم و چون سنی از من گذشته بود و قبلاً هم دستگیر شده بودم، ساواک انتظار داشت از من اطلاعات زیادی بدست آورد.

● در اردیبهشت سال ۴۲ شناسائی و توسط ساواک قزوین دستگیر شدم و به زندان منتقل شدم و در ۱۵ خرداد در زندان قزوین بودم.

● در سال ۴۶ که دوستان ما در زندان بودند، من و آقای فارسی و آقای باهنر سه نفری یک تیم شدیم و بقایای هیئت مؤتلفه را اداره می‌کردیم.

● هفت ماه بعد از ازدواج برای اولین بار به زندان افتادم.

● در سال ۴۷ سعید محسن برای عضوگیری به من مراجعه

در آنجا تقریباً موفق بودم و جلسات تفسیر قرآن روز جمعه را تشکیل دادم که معلمین و غیره را جمع میکردیم. یک نفر می‌آمد، تفسیر می‌گفت و بجهت ما نسبتاً راضی بودند و بطور متوسط بدنبود. ولی آخر سال اتفاقی افتاد که وضع ما را به هم زد و من از آن شهر و از کار فرهنگ و از همه چیز بیزار شدم و آمدم تهران و به فکر این افتادم که خدمتم را در جای دیگری شروع کنم. رفته در فوق‌لیسانس آمار شرکت کردم و شدم دانشجوی فوق‌لیسانس برای امرار معاش ساعت‌های بیکاری را به مدرسه کمال میرفتم. مدرسه کمال را آن موقع آقای دکتر سبحانی اداره میکرد و ایشان رفته بودند ژنو و آقای مهندس بازرگان عهده‌دار آن مدرسه بود که بنده تقاضای کار کردم و از تقاضای من استقبال شد و به سوازاات فوق‌لیسانس در مدرسه کمال شروع به کار کردم، در آنجا کاملاً میتوانم بگویم که کار سیاسی فرهنگی را شروع کردم، زیرا که کم‌کم جبهه ملی دوم بوجود آمده بود. فعالیت بود و همان زمان امنیتی و غیره بود که ما شروع کردیم به فعالیت مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، مرحوم طالقانی و عده‌ای از دوستان با

جهت‌مندی فعالیت میکردند که جریان فوت مرحوم پروچردی پیش آمد، در آنجا مهندس بازرگان و مرحوم طالقانی پیشنهاد کردن که جبهه ملی یک شب ختمی بگیرد، جبهه ملی موافقت نکرد و گفت که ما به جریان مذهبی مملکت کاری نداریم و مهندس بازرگان هم گفتند که اگر مبارزهای ایران بخوانند، پرور شود،

حتماً باید جنبه مذهبی داشته باشد و آنها گفتند این حرف شماست و اگر راست می‌گوئید بروید شما هم یک حزب شوید و بیاید تا ببینیم که چه عده‌ای هستید که این انتظار را دارید. مهندس بازرگان هم در یک ماه رمضان دعوت کرد به افطار و نهضت آزادی ایران را اعلام کرد که ما جزو نفرات اولی بودیم که در نهضت ثبت نام کردیم، پس کم‌کم بعنوان عضو نهضت آزادی ایران در دبیرستان کمال مشغول تدریس بودیم که جریان درخشان وزیر آموزش و پرورش آن زمان پیش آمد، که آن اعتصاب معلمین پیش آمد و حکومت امنیتی روی کار آمد و ما در این رابطه مجدداً به آموزش و پرورش آمدم چون وضع فرهنگ تفسیر کرده

بقیه از صفحه ۱۱

بود رفتیم قزوین. بدین ترتیب بود که بقیه گسارمان را در قزوین انجام می‌دادیم و ساعت‌های بیکاری را به مدرسه کمال میرفتیم. پس من روزهای موظفم را به قزوین میرفتم و روزهای آزاد را هم به مدرسه کمال میرفتم و بعد قرار شد که روزهای موظفم را

هم به مدرسه کمال بیایم و در قزوین برای خودم جاشین بگذارم و فقط هفته‌ای یک روز بروم قزوین و آنهم روزهای چهارشنبه بود که صبح از تهران راه می‌افتادم و ساعت ۸ صبح کلاس بودم و عصر هم بر می‌گشتم تهران تا اینکه چهار سال بدین ترتیب گذشت. سال پنجم منتقل شدم تهران در این فاصله ضمن همکاری ب نهضت آزادی ایران نشریات این نهضت را می‌بردم به قزوین و آنجا بوسیله دوستانی که داشتم آنها را پخش می‌کردیم تا اینکه ۱۱ اردیبهشت سال ۴۲ شناسائی شدم و بوسیله ساواک در قزوین دستگیر شدم و بعد

از دستگیری منتقل کردند به زندان ۱۵۰ خرداد ۴۲ را من در زندان قزوین بودم که ده‌های هم با من در آنجا زندانی شدند. در رابطه با ۱۵ خرداد از جمله برادران امینی بود. ۵۰ روز آنجا زندان بودم تا اینکه به قید کفیل از زندان آزاد و بعد از محاکمه تبرئه شدم. بنابراین آنجا به خدمت دهبی‌رام لطمه نزد آمد و تهران تا اینکه جریان محاکمه مهندس بازرگان و دکتر سجایی پیش آمد و من تقریباً بخش عمده مسئولیت را در مدرسه کمال می‌گذراندم تا پنج سال تمام

شد و منتقل شدم تهران، در تهران هم از همان سال انتقال میدان شاه سابق که حالا میدان ۱۵ خرداد شده است دبیرستانی بود بنام پهلوی که مشغول تدریس شدم و این ادامه داشت تا سال ۵۳ که دستگیر شدم و در همان محدوده درس می‌دادم، اول پهلوی بود و بعد رفتیم مدرسه پیردادم و آنجا درس می‌دادم و نسبتاً در آنجا

راضی بودم و به موازات آنهم در مدارس ملی درس می‌دادم. در سال ۴۶ دوستان ما که در زندان بودند من و آقای فارسی و آقای باهنر سه نفری یک تیم شدیم و بقایای هیأت موتلفه را اداره می‌کردیم. بسیاری از این برادران که ستاد نماز جمعه را تشکیل می‌دهند آن موقع جزو سرشاخه‌های هیأت موتلفه بودند که بنده هم بنام مستعار امیدوار در آن جلسات شرکت داشتم. جلساتی داشتیم تا اینکه کم‌کم برادران از زندان بیرون آمدند، آقای شفیق آمدند بیرون، کم‌کم یک سازمان جدید بوجود آمد، برای اینکه یک پوشش اجتماعی داشته باشد و کار سیاسی هم بکنند بنام بنیاد رفاه تعاون اسلامی نامیده شد. ما گفتیم پولی که به فقر پراکنده می‌دهید، این پول را بدهید به این گروه و اینها کارهای اصولی بکنند. و من و آقای باهنر و آقای شفیق و عده‌ای از دوستان که همین حالا هم هستند، عضو هیأت مدیره بودیم و فعالیت می‌کردیم و یکی از کارهای من کار فرهنگی بود. آقای هاشمی رفسنجانی در یک جلسه فرش فروشها سخنرانی می‌کردند که تشخیص دادند که یک کاری بکنند و چه کاری مناسب هست؟ نتیجه این شد که یک مدرسه دایر کنیم و خود آقای هاشمی رفسنجانی هم سرمنبر گفته بودند که به ۳۰۰۰۰۰ ریال هم من کمک می‌کنم. فرش فروشها به همشان برخورد و ۵۰۰۰۰۰۰ ریال آن شب دادند و ما هم همین محل مدرسه رفاه را که الان هم هست خریدیم و مدرسه دخترانه دایر کردیم. که مدرسه نسبتاً جالبی بود. منتهی کلاس سیاسی بود به این معنا که هیئت مدیره من و باهنر و آقای شفیق و آقای توکل که اکثر آنها پرورده نهضتی هستیم و یا پرورنده هیئت موتلفه‌ای و گردانندگان داخلی خانمها بودند که اکثر آنها در رابطه با سازمان مجاهدین و ما هم البته این موضوع را نمی‌دانستیم و میدانستیم به این ترتیب ادامه می‌دادیم. در این موقع آن تیمی که بودیم، من و آقای باهنر و فارسی، کم‌کم فارسی به این فکر افتاد که رهبری مبارزه را به خارج از کشور بکشد با مهندس بازرگان صحبت کرد موافقت نشد. خودش حاضر شد به تهائی برود به خارج از کشور و ما هم اینجا تقسیم شدیم و هر کدام یک مسئولیت را پذیرفتیم که به فارسی کمک کنیم. یکی نیروی انسانی بفرستد یکی پول بفرستد و یکی اخبار بفرستد و خلاصه هر کسی یک کاری بکند. آقای فارسی رفت خارج، سر پیکال قرار شد که من بروم کارهای آقای فارسی را از راهی

به خدای کعبه پیوست



● در کمیته در یکی از روزهای ماه رمضان (تولد امام حسن (ع)) از ساعت ۸ صبح تا

۱ بعد از ظهر مرا شکنجه دادند و هنگام بپرگرداندن حالم طوری بود که مرا کشان کشان به سلولم آوردند. آن روز یکی

از روزهای خیلی خوب زندگی من بود و خیلی خوشحال بودم که روزه هستم و شکنجه می‌شوم.

● در زمستان سال ۵۵ در یک سلول انفرادی بدون زیلو و پتو (که به همه داده بودند به جز من) زندانی بودم و سه ماه تمام زمستان را بر روی زمین خالی گذراندم.

● من در سلول فهمیدم که مجاهدین تغییر ایدئولوژی داده‌اند و بدترین شب زندگی را آن شب گذراندم و از آن به

بعد بشدت از مجاهدین متنفر شدم و آنچه که در مورد تعلیمات آنها حدس می‌زدم به یقین تبدیل شده بود.

● من از صمیم قلب می‌گفتم که دارای یک کابینه ۳۶ میلیونی هستیم.

کنم و اطلاعاتی بدهم و بگیرم و برگردم. پس مرداد ماه سال ۵۰ من رفتم بخارج، اول پاریس، بعد ترکیه از ترکیه به سوریه و آقای فارسی هم آمد به سوریه و ما همدیگر را آنجا دیدیم.

در سال ۱۳۴۱ ازدواج کردم و همسرم که دختر یک بزاز است تا کلاس ششم ابتدائی بیشتر درس خوانده ولی از نظر شعور اجتماعی و بخصوص از نظر ایمان و اعتقاد به مبانی مذهبی یکی از بزرگترین و بنظر من معتقدین مبانی مذهبی است و بقدری شیفته

خدا و معنویت و حقیقت هست که وقتی به آن مرحله برسد از بزرگترین مقاومتها برخوردار است. در بسیاری از موارد عملاً معلمی بسیار ارزنده برای من بود. شکی نیست که ابتدا

وقتی به منزل آمده بود از این روحیه در این سطح برخوردار نبود ولی بتدریج فضای زندگی من او را به میدانی کشید که توانست شایستگی‌های خودش را بروز بدهد و از یک موقعیت والایی در این حرکت برخوردار بشود. اولین خاطره جالبی که از او بیاد دارم زندان قزوین است، هفت ماه بود که از ازدواجمان می‌گذشت، برای اولین بار به زندان افتادم. همسرم که جوان و بی‌تجربه بود فکر می‌کردم که از زندانی شدن من خیلی رنج می‌برد، این بود که در یک نامه‌ای که

برایش نوشتم و فرض کن که من جهت تحصیل به آمریکا رفتم و بعد از مدتی برمیگردم نگران و ناراحت از زندانی شدن من می‌باش و از دوری من ناراحتی به خودت راه نده. جواب نامه را که معمولاً لابلای لباسها می‌گذاشتیم و از این طریق نامه را

ردوبدل می‌کردیم. جواب نامه از همسرم رسید که چنین نوشته بود. و آن جمله مرا خیلی تکان داد و آن این بود که «تو مقام خودت را نمیدانی و آیا این زندان کوفتی ناقص است یا حق است؟ تو که دعوا نکردی و یا ورشکست نشدی، اختلاس نکردی که زندان بروی تا من از زندان رفتن تو ناراحت

بشوم من به چنین همسری که در راه عقیدت‌هاش به زندان می‌افتد افتخار می‌کنم و اگر به آمریکا رفته بودی ناراحت میشدم حالا که زندان رفتی نه تنها ناراحت نیستم بلکه

افتخار می‌کنم و احساس سرافرازی». این جواب که هیچوقت فکر نمی‌کردم همسرم اینهمه تغییر کرده باشد مرا بسی اندازه تحت‌تأثیر قرارداد بعدها هم در بزنگاهها به

داد من میرسد. مخصوصاً با شایستگی‌هایی که از خودش نشان داده مرا بسیار، بسیار کمک کرده و این تعریف که از همسرم می‌کنم تا سال ۱۳۴۹ بود. از آن سال بتدریج من او را هم وارد مبارزاتی کردم که خودم هم در آن مبارزات شرکت داشتم. برایتان تعریف کردم که در مدرسه رفاه جمعی که در آنجا جمع شده بودند، اینها چه اداره کنندهای

مرد و چه اداره کنندهای زن هر دو از گروههای سیاسی بودند با این تفاوت که اداره کنندهای مرد شناخته شده بودند ولی اداره کنندهای زن از نظر ساواک هنوز شناخته نشده بودند. یک سال از اداره مدرسه رفاه گذشت و من برای دیدار آقای فارسی به خارج رفتم بعد از یک ماه که مسافرت تمام شد و به تهران برگشتم، سوم شهریور سال ۵۰ بود که رئیس دبیرستان

برقرار می‌کردم، تماس می‌گرفتم و مبادلات اخبار و اطلاعات می‌کردم، حنیف‌نژاد بطور مرتب برنامه و قرار داشت که بالاخره بطوریکه میدانید شهید شد و بعد از آن مدتی با احمد رضائی بودم در همین دوران بود که با آقای مهدی غیوران هم در این برنامه آشنا شدم با آقای مهدی غیوران در مدرسه رفاه هم همکاری می‌کردیم و به موازات اینها با بهرام آرام که بعدها مارکسیست شد آشنا شدم این آشنائی ادامه پیدا کرد تا احمد رضائی هم کشته شد و ارتباط ما فقط با بهرام آرام برقرار شد. در طول این ارتباط کتابهای مجاهدین را می‌خواندیم و به دوستانمان هم میدادیم از جمله دوستانی که این کتابها را می‌خواندند آقای هاشمی رفسنجانی بودند که به من میگفتند که فلانی این کتابها همان کتابهای مارکسیست است که من این مسئله را به آقای رضا رضایی گفتم ایشان گفت که من تعجب می‌کنم از آقای هاشمی، که مدتهاست، این کتابها را می‌خواندیم و هیچکدامان مارکسیست نشدیم، باید بگویم آن موقع که این حرف را می‌زد بعضی از اعضای سازمان مجاهدین در زندان نماز خواندن را کنار گذاشته بودند. من سنی می‌کنم که در این شرح حال از سازمان مجاهدین بصورت یک تاریخچه نام ببرم برای اینکه به اندازه کافی روی ایدئولوژی سازمان مجاهدین صحبت شده است. من فقط اطلاعات و خاطراتم را بیان می‌کنم. در فاصله شهادت رضا که نسبتاً دوران طولانی با او داشتم لطفانه می‌شمی از زندان آزاد شده بود و کم‌کم باهم تماس گرفتیم. و من و لطفاله می‌شمی و محمد توسلی که مدتی شهردار تهران بود باهم یک تیم بودیم هفته‌ای یکبار باهم تماس می‌گرفتیم و بعضی از نوشته‌های سازمان مجاهدین را باهم می‌خواندیم. بعد از جریان ۲۸ مرداد سال

۵۳ بود که لطفاله می‌شمی ضمن ساختن یک بمب انفجار حاصل شد که جلب توجه کرد و باعث دستگیری ایشان شد که جریان جدائی است. بعد از این دستگیری من مجدداً با بهرام آرام که تنها رابطه بود با سازمان مجاهدین ارتباط برقرار می‌کردیم هفته یک بار اینها را میدیدم و اطلاعات و اخبار و پول و از این قبیل مسائل را مبادله می‌کردیم. که در آذر ۵۳ در ضمن یک جریانی دستگیر شدم. این جریان از این قرار است. من در خانواده‌ام یک برادر و چهار تا خواهر دارم، یکی از این خواهرها که منزلش نزدیک منزل بود، یکی از زیرزمینهای آنها را برای مخفی کردن کتابهایی که از سازمان مجاهدین داشتم و با نوشته‌ها و نشریات و استنسیلها و غیره انتخاب کرده بودم. البته این هم کنار خیلی درستی نبود که من این کتابها را آنجا برده بودم برای اینکه خواهرم حدود ۱۱ فرزند پسر دارد که از دانشگاهی گرفته تا دبستانی و آنها براحتی میتوانستند به این کتابها دسترسی پیدا کنند، و مسلماً هر کدام از آن کتابها اگر لو میرفت باعث دستگیری من میشد، اما به اطمینان اینکه بچه‌ها کاری به این کارها ندارند مشغول تدریس و جلسات غیره بودم تا اینکه یک شب از یک جلسه‌ای برمیگشتم منزل که ساموران ساواک را جلوی درب منزل دیدم که چهار سامور بیرون و چند نفری هم داخل بودند، بسطض وارد شدن بلافاصله بسنده را دستگیر کردند، جریان دستگیری هم نسبتاً شنیدنی است اما از آن می‌گذریم.

● شب تولد امام رضا (ع) بود که دستگیر شدم برای اینکه جریان زندان را بتوانم درست شرح بدهم یک کمی به عقب برمیگردم، ما با آقای دکتر بهشتی یک جلسه هفتگی داشتیم که ایشان ۱۵ نفر را انتخاب کرده بودند، که تعلیمات مکتبی را در یک جلسه مذهبی به ما می‌گفتند و ما درس را می‌گرفتیم آماده می‌کردیم بعد هم بزاز می‌کردیم و آمیاده می‌شدیم که در این خودمان گرداننده‌های کلاسهای دیگر باشی تقریباً تمام افسرانیکه در آن جلسه بودند دارای پرونده سیاسی بودند و ما در آن اجتماع بطور مختصر تقریباً جمع می‌شدیم کمتر کسی از آن جلسه مطلع بود، آن شب که از آن جلسه می‌آیدم، دستگیر شدم. وقتیکه در ماشین چشمانم را بسته بودند و می‌بردند و یکی از ماموران پرسید که منزل رفاقت بودی؟ گفتم بله، و بعد از یک شب که در سلول گذراندم همان شب اول متوجه شدم که کار اشتباهی کردم و از خودم پرسیدم که تو گفتی در منزل رفاقت بودم حالا می‌برند که رفاقت چه کسانی هستند تو باید ۱۵

خانم پوران بازرگان اظهار کرد که بچه‌ها لو رفتند. بعد از این جریان دیگر یک فصل جدیدی در مبارزات من شروع شد، منظور از بچه‌های سازمان مجاهدین بودند. سازمان مجاهدین را که پایه‌گذاران آن حنیف‌نژاد و سعید محسن و بدیع‌زادگان با عده‌های دیگر که به آنها هستند.

نه بعنوان سازمان مجاهدین چون آنموقع هم که دستگیر میشدند هنوز اسم نداشتن بلکه بعنوان یک عده از بچه مسلمانهایی که مشغول مطالعه هستند و فکر میکنند و کارهای سازمان‌دهی میکنند، می‌شناختم با حنیف‌نژاد از دوره دانشکده آشنا بودم البته از طریق انجمن اسلامی سعید محسن را هم همینطور در انجمن‌های اسلامی آشنا شده بودم در مجموع با اکثر بنیانگذاران سازمان مجاهدین از دوره دانشکده و بعدها هم در جلسات مسجد هدایت که پای تفسیر آقای طالقانی بودیم آشنا شده بودم. در سال ۴۷ یکبار سعید محسن برای عضوگیری بمن مراجعه کرد ولی بسبب اختلافاتی که در برداشتم نسبت به مبارزه که داشتیم من موافقت نکردم به عضویت این سازمان دربیابیم منتها شرعاً تعهد کرده بودم که تماس را به هیچ کس نگویم. اما در سال ۵۰ وقتی سازمان مجاهدین لو رفت و بچه‌هایشان مخفی شدند. حنیف‌نژاد که با من سابقه دوستی داشت به سراغم آمد و کم‌کم با همدیگر مشغول کار شدیم و رئیس مدرسه ما که زن حنیف‌نژاد بود از طریق من با حنیف‌نژاد و سازمان مجاهدین ارتباط برقرار میکرد. من برای سازمان مجاهدین دو فیایده بزرگ داشتم یکی اینکه چون از نهضتی‌های قدیم بودم افراد قدیمی را که با آنها ارتباط داشتند می‌شناختم و به راحتی میتوانستم ارتباط برقرار کنم. و همچنین خانواده‌های زندانی که می‌آیدند آنها بطور طبیعی ارتباط

نفری که آنجا بودند همراه دکتر بهشتی اسامیشان را بگوئی و البته در آن موقع هم خیلی شرایط سخت بود و هر کس زندان می آمد

و تا میخواست ثابت کند که مثلا چه کار میکرد حد اقل باید یکی دو سال زندان بماند. من به این نتیجه رسیدم که باید این اشتباهم را تصحیح کنم، فردا که مرا جهت بازجویی بردند، آنجا اظهار کردند که شرح حال دیروز را بنویس، من نوشتم، نوشتم تا به شرح حال شب رسیدم که چنین نوشتم بنه شب سوار اتوبوس دو طبقه شدم جهت رفتن به مسجد جلیلی خیابان محل عبور ما شلوغ بود و چنان بود که بالاخره آخر شب از ترافی خلاص شدیم و دیگر دیر شده بود و مسجد هم نتوانستم بروم و راه منزل را پیش گرفتم. غافل از اینکه آن کسی که در ماشین از من سؤال کرده بود که منزل رفقای است بودی خودت بازجوی من بود که داشت از من بازجویی میکرد و مشاهده کرد که من همه شرح حال را نوشتم بجز اینکه در منزل رفقایم بودم را و این برای آنها خیلی ارزشمند بود که منزل رفقا و خود رفقا را بتوانند پیدا کنند. شروع کردن به شکنجه شدید و منم بهاری خدا تا آخرین لحظه حتی بعد از اینکه بسیاری از اطلاعاتم لو رفت اما هیچ وقت آن جلسه را برای ساواک نگفتم. شکنجه من نسبتا طولانی بود و تقریبا یکدوره ۱۴ ماهه داشت و بعد از اینها باز به مناسبتی شکنجه میشدم البته بدین خاطر بود که سنی از من

گذشته بود و قبلا هم دستگیر شده بودم، ساواک خیلی انتظار داشت از من اطلاعات زیادی بدست بیاورد بخصوص اینکه بدنیاال پوران بازرگان هم میگفتند که در آن موقع

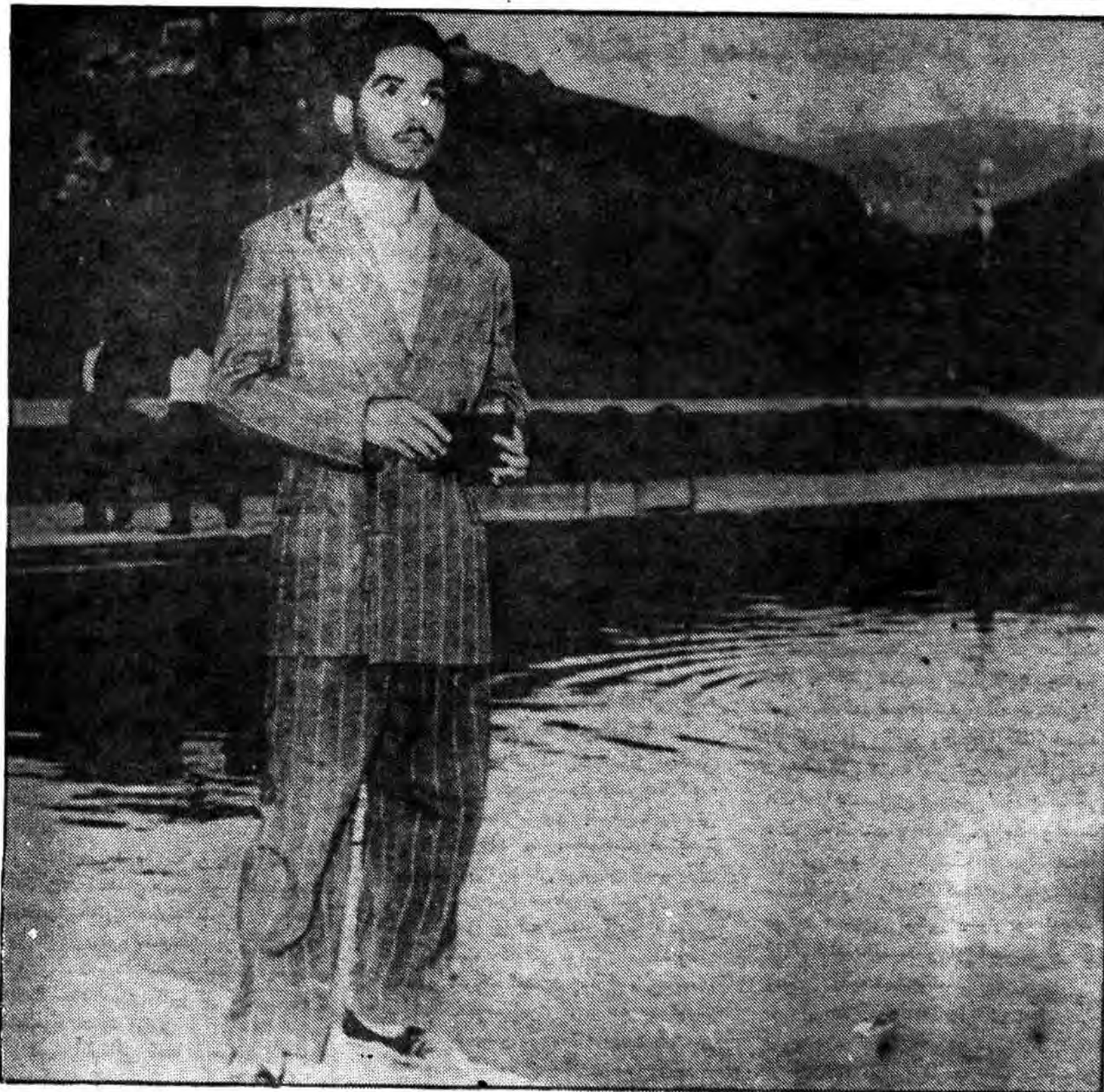
هراری بود و میخواست که از طریق من آن را شناسایی کرده و دستگیر کنند آن سال که من کمیته را میگذراندم واقعا جهنمی بود تمام کمیته شبها تا صبح فریاد آه و ناله بود و صبح هم تا شب همینطور آن آیه نم لایموت فیه و لایحیی... تصدیق میشد. افرادی که آنجا بودند نه مرده بودند نه زنده برای اینکه آنها را اینقدر میزدند تا دم مرگ و باز دوبرتبه میزدند و مقداری رسیدگی میکردند تا حال شخص نسبتا بهبود میافت و دوبرتبه همان برنامه اجرا میشد. در کمیته انواع شکنجهها را میدادند از جمله اینکه، اول آنجا شکنجهها برای همه یکسان نبود. هر کسی را

یک نوع شکنجه میکردند. مثلا منکه مقداری از سن و سالم گذشته بود و دارای زن و فرزند بودم، سرا بعنوان اینکه زن و فرزندانت را دستگیر و اذیت میکنیم و این نوع تهدیدها و یکی دیگر را مثلا به نوع دیگر که گفتنی نیست و چندش آوار است که من از نقل آنها خودداری میکنم. از جمله شکنجههای من، شکنجههای باصطلاح خودشان جیرمای بود که بیست روز تمام مرا میزدند. و هیچ مسئلهای را هم عنوان نمیکردند و فقط اظهار میکردند که حرف بزنی یا اینکه روزها چندین ساعت سرم را به پنجههایم به

حالت رکوع می بستند و اظهار میکردند که درجا بزنی و یا اینکه صلیب میکشیدند و میبستند و آویزان میکردند تا اینکه صحبت کنم، بالاخره یک روز که رئیس کمیته را ترور کرده بودند، آنها آمدند مرا بردند و اظهار کردند که سه چهار نفر میخواهیم بکشیم و تو هم جزو یکی از آنها هستی و آنروز یک شکنجه شدیدی به من دادند که خوشبختانه خدا کمک کرد و آنروز را هم به سلامت گذراندم. بار دیگر در اواخر چهارده ماه زندان مصادف با اوائل انقلاب بود که باز در کمیته بودم گاهی در سلول انفرادی میکردند گاهی یک نفر را هم پهلویم می انداختند، وقتی که یک نفر را پهلویم می انداختن سعی میکردند که توسط آن یک نفر از من حرف در بیاورند و بعد علیه خودم استفاده کنند.

البته ما این مطلب را در بیرون فهمیده بودیم می دانستیم که در کمیته نقشههایی از این قبیل می کشند. این بود که هیچوقت در این زمینه توفیقی بدست نیاوردند. نکته

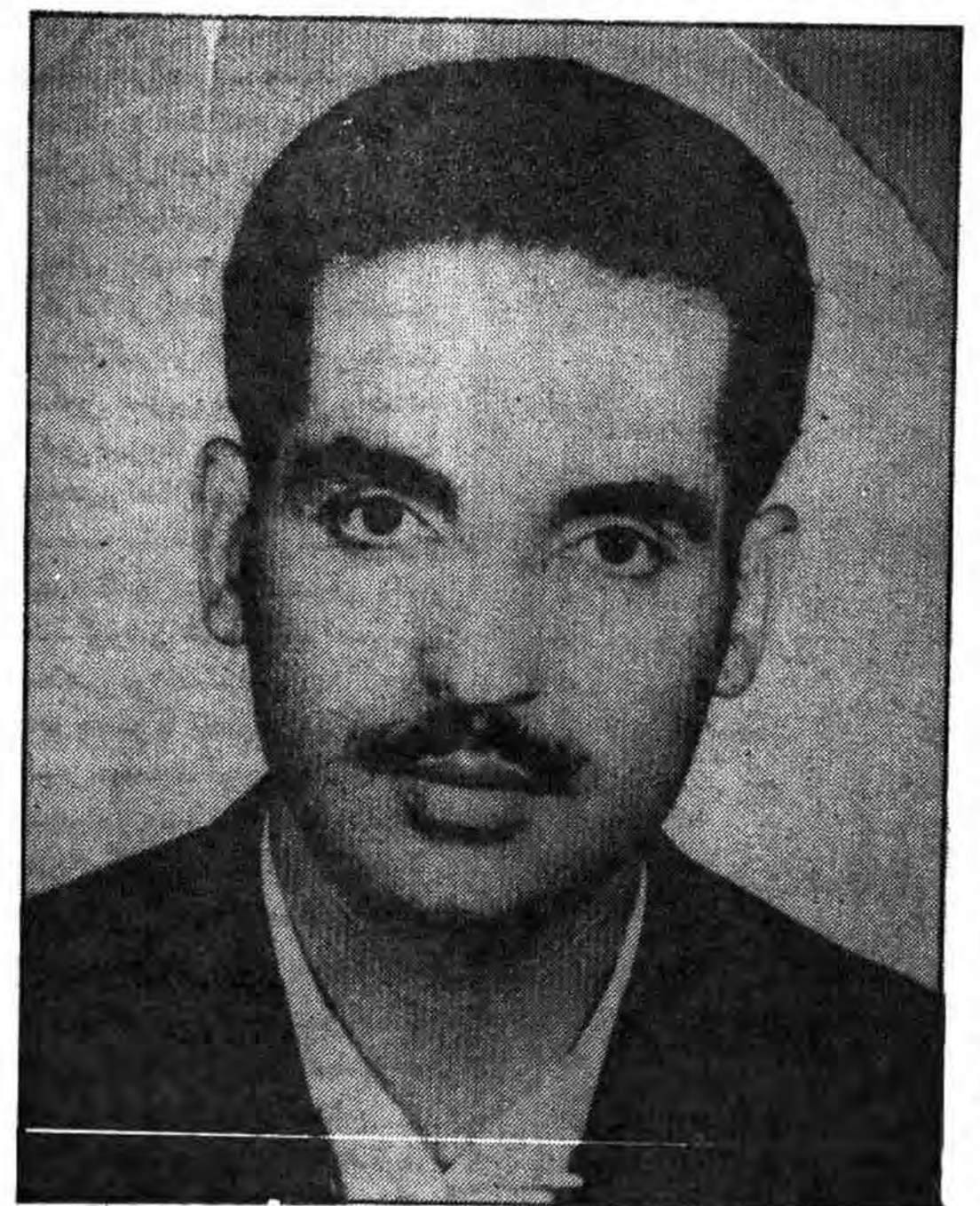
جالب این بود که کسی را پهلویم انداختند که روزه بود وقتی وارد شد گفت فلانی مواظب باش حرفهایی که می خواهی بزنی دقت کن چون من قول همکاری دادم و حرفهای تو را آنجا میزنم بنابراین فقط حرفهایی را بزنی که آنجا گفتنی هستند. خوب من هم که قبلا میدانستم که برنامه چه هلی من هم نشان دادم که اغفال شدهام و هر



فهمیدم که بوسیلهای آن را منتقل کردم و با بعضی اخبار دیگر که آموخ تازه بود و به دست ما میرسید. خاطر هم هست که آقای خامنه ای را ریشش را تراشیده بودند و برای تخفیر سبلی به صورتش زده بودند و ایشان هم مقاوم و محکم بلوز زندان را بصورت عمامه به سرشان میبستند و رفت و آمد میکردند من یک روزی در دستشویی شنیدم که با حالت شادی و شفق با ایشان روبرو شدم. بعد از اینکه دادگاه هم تمام شد درست شبی که دادگاه هم به پایان رسیده بود، من را آوردند و یک راست بردند به اطاق شکنجه و شروع کردند به زدن معمولا اگر کسی را دادگاه میبردند دیگر نمی زدند مگر اینکه ما که کار تازه ای نکرده، بودیم، شدیداً شروع کردند به کتک زدن و همش میگفتند که حرف بزنی و منم متوسل میشدم به اینکه تازه

دادگاه رفتن بنابراین نباید دیگر شکنجه بشوم. مدتی هم باز دو مرتبه به این نحوه زدند و اول زمستان سال ۵۵ در یک سلول انفرادی بدون زیلو و پتو که به همه داده بودند به جز من و من روی زمین خالی بطوریکه عرض کردم در فصل زمستان در سلول معروف ۱۱ بود که نزدیک دستشویی قرار داشت زندانی بودم و سه ماه تمام زمستان را آنجا گذراندم و یادم هست که شها از سرما که خوابم نمیبود و خودم را جمع میکردم و میخستتم و زانوهایم را بغل میکردم که بتوانم از حرارت بدنم استفاده کنم و محض اینکه چرتم میبرد دستم آزاد میشد و از خواب بیدار میشدم که بدین ترتیب خوشبختانه این سه ماه هم گذشت بدون اینکه بتوانند از من کوچکترین اطلاعات جدیدی را بدست آورند. ولسی کم کم از بازجویی متوجه شدم که من از یک

چند روز یک بار می بردند و ما هم که قبلا با همدیگر قرار می گذاشتیم که امروز مثلا این قسمت از حرفهای مرا بزنی بهر جهت به همین صورت ادامه دادیم، ما هم روزها و شبها کتک می خوردیم و ۱۴ ماه این مسئله طول کشید یکی از روزهای ماه رمضان درست نیمه ماه رمضان بود تولد امام حسن (ع) من را یک روز ساعت ۸ بردند تا ساعت یک بعداز ظهر که هنگام برگرداندن من حالت طوری بود که مرا کشان کشان به سلولم آوردند آن روز یکی از روزهای خیلی خوب زندگی من بود. و خیلی خوشحال بودم که روزه هستم و شکنجه میشوم و آنها که بنظر خودشان میخواستند روحیه مرا بکشند و حال اینکه حالتی ایسمانی و اعتقادیم محکمتر میشد. خیلی خوشحال بودم و اکثر آیات و دعاهایی که روحیهام را تقویت میکرد میخواندم و خاطر هم هست که در اطاق شکنجه و پا در سلولم بیشتر اوقات آیه یا منزله سکینه فی قلوب مؤمنین... را تکرار میکردم، وقتی شکنجه میشدم، مجبورم میکردند که بر روی پاهای تاول زده بدو بروم، آنجا قسمتهایی از دعا را که (لغو علی خدمتک جوارحی...) این قسمتهای از دعا را تکرار میکردم. در سلولم هر وقت فرصت بود تنها که بودم تمام آیات قرآن را که حفظ بودم میخواندم و به این وسیله از فرصت استفاده میکردم گاهی هم با غیر مذهبی ها هم سلول میشدم و برای گذراندن زندان گاهی هم با آنها به انواع وسائلی که وقت گذران بودند در سلول، متوسل میشدیم. بعد از اینکه شکنجه روز نیمه ماه رمضان با شکست کامل بازجوهای من مواجه شد، مرا به دادگاه فرستادند. در دادگاه به ۵ سال حبس محکوم شدم. دادگاه اول و دادگاه



تجدید نظر در اواخر دادگاه تجدید نظر بود که یک روز بازجویی من آمد نزد درب سلول و گفت که تو حرفهایت را نگفتی، این جمله تازه گی نداشت من بسیار از این حرفها شنیده بودم ولی، امروز بطرز مخصوصی آمد و بعد هم گفت که دادگاه بگذار تمام بشود تا من شروع کنم به شکنجه مجدد تو تا حرفهایت را بگوئی این جمله را ساز یاد شنیده بودیم و خلاصه رفتیم به دادگاه، سلولی که بودم و از آنجا به دادگاه میرفتم سلول ۱۸ بودم در سلول ۲۰ آقای خامنه ای زندانی بود. من در سلول مورش زدن را یاد گرفته بودم اکثراً سلولهای مجاورم از طریق زدن مورش اخبار را میدادیم و میگرفتیم و از جمله اخبار را به سلول پهلوی میدادم و آنهم میداد به آقای خامنه ای مثل ترور زندی پور را که اول من

طریقی لو رفتن من در دادگاه فهمیده بودم که آقای هاشمی و آقای بیات را هم گرفته اند و من با همه اینها ارتباط سیاسی داشتم ولسی خودم نمیدانستم که کدام یک از این لو رفتنی ها مرا لوداده گروه خاموشی لو رفته بود، خاموشی مرا میشناخت اما با من ارتباط مستقیم نداشت و میدانست که من با گروه مجاهدین یعنی با گروه آنها ارتباط دارم ولسی هیچ وقت مستقیما با من ارتباط برقرار نکرده بودند و در گروه خاموشی یک زن وجود داشت بنام اشرفزاده کرمانی که بعدها اعدام شد اشرفزاده کرمانی مرا لو داده بود بعدها هم در بازجویی بازجو گفت که، باصطلاح آقای رجستانی را لو داده اند

بازجویی من از اینکه من بوسیله بازجوی دیگری لو رفته بودم بسیار عصبانی بود و میگفت که تو باید حتما اعدام بشوی، ولسی فعلا ۵ سال اول محکومیت را بگذران تا اینکه بقیه زندانیت را در قصر خواهی گذراند. منم که خیلی خوشحال بودم که بالاخره توانسته بودم به این دژ خیم ساواک پیروز بشوم با خوشحالی به سلولم برگردم تا دو سال تمام در کمیته داخل سلولها گذراندم و من یکی از افراد نادری که بیشترین مدت را در کمیته خرابکاری بصورت انفرادی یا دو نفره و سه نفره در سلولها گذرانده بودم. سلول جایی بسیار خوبی بود برای ساختن روحیه و شخصیت انسان و بنظر من یکی از بهترین جاهاست و اگر خداوند به انسان توفیق بدهد

میتواند بهره برداری بسیاری از سلول بکند. من در تمام مدت دو سال سه بار ملاقات داشتم با همسر و بچه هایم و در یکی از ملاقاتها هم برادر و خواهرهایم با عده ای دیگر حضور داشتند. بعد از دو سال که کم کم داستان آمدن نمایندگان صلیب سرخ به ایران شروع شده بود که مرا یک روزی از کمیته به اوین آوردند و بند ۲ اوین که بصورت یک جهنم جدیدی اداره میشد که آنجا صحبت کردن دو نفر با هم تقریبا محدود بود

اگر کسی را متوجه میشدند که با شخص کسی کار میکند چه از نظر ایدئولوژی و چه غیره، بلافاصله منتقل میکردند به انفرادی و زیر شکنجه قرار میگرفت. و منکه تازه به آنجا وارد شده بودم به یکی از اطاقها راهنمایی شدم که یک مرتبه متوجه شدم که بسیاری از دوستانم و مجاهدین در آنجا هستند که میتوانم از آنها آقای دوزدوزانی، وزیر ارشاد اسلامی آقای حقانی شهید یکی از شهدای هفت تیر حزب جمهوری اسلامی و چند نفر دیگر در آن اطاق با من هم اطاق بودند یکسال در اوین ماندیم و بعد از یکسال به قصر آمدم و یکسال هم در قصر بودم که جمعا چهارسال مدت زندانی من بود که دو سال آخر دارای خاطرات بسیار مفصلی بود که هر کدام بستنیایی خودش یک کتاب است و همینقدر بگویم که در قصر بعزت خواندن نماز جماعت ما را مورد آزار و اذیت قرار میدادند و اینهم یکی از آن مواردی بود که من با ۱۳ نفر از دوستانم از زندان سیاسی به زندان عادی تبعید شدیم و در زندان عادی هم ما را تعقیب میکردند و نمیگذاشتند که نماز جماعت بخوانیم و ما هم بهر نحوی که بود کار خودمان را میکردیم و تصمیم گرفتند ما را به سلولهای انفرادی منتقل کنند و بالاخره خسته شدیم و ما هم به نماز خودمان ادامه دادیم.

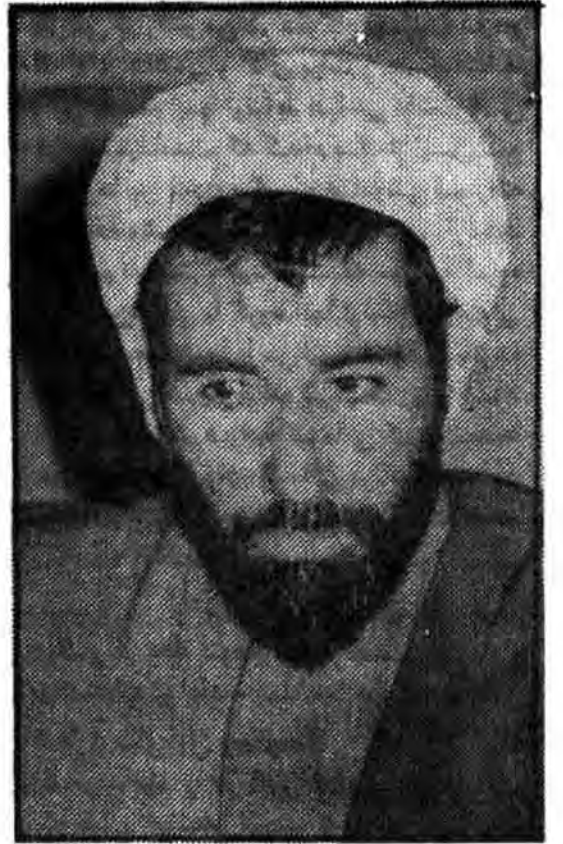
اردیبهشت و خرداد ۵۷ را بصورت تبعیدی در زندان عادی بسر میبردیم و آنجا هم برای ما یک کلاس بود و تجربیاتی هم در آنجا آموخیم، در آبان ۱۳۵۷ روز عید غدیر در سایه مبارزات مردم مسلمان از زندان آزاد شدیم و به این ترتیب دوران بازداشتم را گذراندم پیرانگویم، من رسول

فهمیدم که مجاهدین تغییر ایدئولوژی داده اند و بدترین شب زندگی را آن شب گذراندم که تقریبا تمام تلاش خودم را بهی حاصل میدیدم و از آن بعد شدت از مجاهدین منتظر شدم و آنچه که در مورد تعلیمات آنها حدس میزدیم به یقین تبدیل شده بود نتیجه اینکه بسیار نگران بیرون بودم و میدیدم که چه ضربهای بزرگ از این راه به مبارزه اسلامی جامعمان خورده در زندان ما به گروههای مختلفی تقسیم شده بودیم من و آقای بهزاد نبی و حدود چهل نفر دیگر از برادرها ما به تشکیل یک گروه داده بودیم

که به اطاق چهارمی معروف بودیم در آنجا مجاهدین و یک گروه دیگری هم بودند که به

گفتگو با همسر شهید باهنر

او باهنری بود که هنرش احیاء فرهنگ از یادرفته بود



انقلاب اسلامی ایران در حرکت تکاملی خود که همانا جایگزین کردن ارزشهای والای اسلامی است به پیش می‌رود. تداوم این ارزشها جز با ایثار و از خودگذشتگی انسانهای مومن و پاک میسر نیست، تاریخ خونبار انقلاب، گواه صادقی است بر این حماسه‌های جاودانه، حماسه‌هایی که بیان و قلم از توصیف آنان ناتوانند.

اگر چه قهرمانان این حماسه‌ها همگی ستاره‌های درخشان آسمان فضیلتند ولی روشنائی و درخشندگی بعضی از این ستاره‌ها آنچنان است که حتی توجه کم‌سوترین چشمها را به طرف خود میکشاند.

بعد از سالار ستارگان «شهید بهشتی» ستارگانی جلب توجه می‌کنند که تمامی حیات خود را به راهنمائی و تعلیم گذراندند و خود بهترین استاد و راهنما بوده‌اند، و در میان این همه، شخصیت شهید باهنر از ابعاد مختلف قابل تامل و بررسی است. وما براین اعتقادیم که شناخت ما از اینگونه شخصیت‌ها به مثابه جرعه‌ای می‌تواند باشد از اقیانوسی بی‌کران. و در رابطه با کسب همین جرعه از اقیانوس عظیم شخصیت استاد باهنر گفتگویی داریم با همسر ایشان که با هم مرور میکنیم.

س- کلیاتی درباره زندگی و مبارزات شهید باهنر بفرمایید.

ج- شهید باهنر از همان آغاز کودکی با علاقه شدیدی بدنبال کسب علم رفت و پس از تمام کردن دوران تحصیلی و با شناخت به مکتب و معارف اسلامی و با پیدا کردن روحی بزرگ و سرشار از عشق و ایمان به خدا بسوی کمال گام برمی‌داشت و این دوران را به خاطر اینکه خودشان تعریف می‌کردند با سختیها و تنگدستیها گذراندند که برای ما بسیار جالب و شنیدنی بود اما درباره جریان مبارزات ایشان طبق گفته خودشان باید بگویم که در آن روزهایی که ایشان طلاب بودند به منبر رفته و سخنرانی میکردند و در آن سالی که دولت ایران اسرائیل را برسمیت شناخت ایشان در آبادان (سال ۳۷) شدیداً به این مسئله حمله کردند که توسط شهربانی دستگیر شدند و این اولین دستگیری ایشان بود.

در سال ۴۲ که اوج مبارزه بود ایشان از روحانیونی بودند که از قم برای رفتن به شهرهای مختلف اعزام شدند و به همدان رفتند و روز ۷ محرم دوباره دستگیر شدند و با اعتراض و اجتماع مردم آزاد شدند و دالماز طرف رژیم ساواک تحت تعقیب بودند در همین جریانات بود که توسط سرهنگ‌طاهری دستگیر شده و ایشان را به زندان قزل‌قلعه بردند و این اولین زندان ایشان بود که در حدود چهارماه طول کشید، با محدودیتهایی که برای ایشان ایجاد می‌کردند ولی با علاقه خاصی که به مسئله امر تعلیم و تربیت داشتند شروع به نوشتن کتابهای دینی برای دوره دبستان و دیگر رشته‌ها کردند تا به این وسیله بتوانند افکار نسل جوان و نوجوان را آگاهی بخشند در سال ۵۰ بود که سخنرانیهای ایشان را ممنوع کردند و او با تجمع معلمین و آشنا کردن آنها به رسالت سنگین مربی و ساختن و آماده نمودن نیروهای متعهد و آگاه به مفاهیم اسلامی و با تشکیل جلسات متعدد در همین زمینه در منزل و شهرستانها تحول عمیقی را در زنده کردن فرهنگ اصیل

اسلامی داشتند. سپس با تأسیس مکانهایی مانند مسجد الجواد و کانون توحید که با همکاری عده‌ای از همسنگرانش بود نقش مؤثری در روشن کردن افکار عمومی داشتند و سپس با هیئت مؤتلفه آشنا شده و بعد از قضیه ترور منصور که منجر به پراکندگی نیروهای مبارز و متعهد شد به فکر افتادند که یک تشکیلات نیمه علنی که در پوشش اجتماعی باشد درست کنند که آن مدرسه رفاه بود هرچند که به ظاهر هدفشان تشکیل صندوقهای قرص‌الحسنه و کارهای امدادی بود ولی در حقیقت جنبه فعالیت‌های دیگری داشت و بلاخره در سال ۵۲ بود که دوباره در شیراز دستگیر شدند.

و سپس بعد از آزاد شدن با عده‌ای از روحانیت برای ایجاد تظاهرات و راهپیمائیا طرح ریزی کردند تا اینکه در سال ۵۷ انقلاب به پیروزی رسید البته فراموش نشود که ایشان قبل از انقلاب در تنظیم اعتصابات و دامین زدن به آنها و عضویت شورای انقلاب و حزب جمهوری اسلامی نقش مؤثری داشتند.

سمتهای بعد از انقلاب ایشان: نماینده کرمان در مجلس خبرگان، رئیس ستاد انقلاب فرهنگی، نماینده شورای انقلاب در آموزش و پرورش، نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی، وزیر آموزش و پرورش، نهضت سواد آموزی، دبیر کل حزب جمهوری اسلامی، نخست وزیر

س- آشنائی شما با شهید باهنر از کجا آغاز شد و ثمره پیوندتان چند فرزند است؟

ج- من توسط یکی از آشنایان اقوام در سال ۱۳۴۴ با ایشان آشنا و سپس ازدواج کردم - شمره ای - از دواج چهار فرزند دودختر و دوپسر میباشد که پسر بزرگم دوم نظری و فرزند دوم دختر سال دوم راهنمائی و فرزند سوم دختر و کلاس سوم دبستان و فرزند کوچکم پسر ۴ ساله‌ای میباشد.

س- شهید باهنر به چه کاری بیش از همه علاقه داشتند و در اوقات

فراغت به غیر از مطالعه چه کاری انجام میدادند؟

ج- او باهنری بود که هنرش احیاء فرهنگ از یاد رفته اسلام راستین بود و این عشق و علاقه عاملی بود که ایشان توجه خاصی به فرهنگ جامعه داشته باشند و بارها بیان میکردند اگر فرهنگی که خواهد نسل جوان مارا به حرکت ورشد و کمال برساند باید بر پایه فرهنگ اصیل اسلامی پایه ریزی شود و به همین دلیل بود که سالهای زیادی رادر تحصیل این فرهنگ سپری نمودند و پس از فارغ شدن از این تحصیل ایشان نمونه زندگای از این فرهنگ بودند و من ناظر بودم که در نوشتن این کتابها چه شبها تا دیر وقت به این کار مشغول بودند و به محض بدست آوردن اوقات فراغتی به تفکر و سپس به نوشتن مشغول میشدند.

س- در حد امکان خاطراتی که از ایشان بیاد دارید بفرمائید؟

ج- چه خاطراتی با ارزش تر از زندگی کردن با ایشان برایم بود هرچند که هر لحظه اش اضطراب و توأم با سختیها بود ولی در کنار این رنجها ایشان معلم صبر و استقامت بود و کلاس درسشان نور و امیدواری و کمال انسان بود خاطرهای که از ایشان تعریف کنم روزی که ایشان وزیر آموزش و پرورش شده بود وقتی به منزل آمدند و من به ایشان تبریک گفتم هرچند که می‌دانستم این تبریک جز سنگین تر کردن بار مسئولیت ایشان نبود ایشان در جواب فرمودند که من احساس می‌کنم دیگر چهار فرزند ندارم بلکه ۱۰ میلیون فرزند دارم که در برابر یکایک آنها احساس مسئولیت سنگینی میکنم.

س- اخلاق، برخوردها و روابط شهید باهنر با خانواده چگونه بود؟

ج- در مورد خصوصیات اخلاقی ایشان باید بگویم که آنچه که مرا به تعجب و شگفتی وامی‌داشت این بود که در طول این مدت زندگی کردن با

ایشان هیچگاه در آنها (خصوصیات اخلاقی) بی‌ثباتی و سستی ندیدم برای نمونه هیچگاه روح عطوفت و مهربانی ایشان را در برخورد های خانوادگی با اقوام، دوستان فراموش نمی‌کنم ایشان در چنین محلهایی یکی یکی با کوچک و بزرگ سلام و احوالپرسی می‌کرد در مورد کارها و فعالیت‌هایشان از آنها سؤال میکردند و دیگر از خصوصیات با ارزش ایشان که مورد توجه همه قرار گرفته بود خستگی ناپذیری ایشان بود و به قول خودشان که گفته بودند من هرگز خستگی را ملاقات نخواهم کرد حقیقتاً چنین بود بخاطرم هست چند هفته قبل از شهادتشان چشم ایشان در اثر فعالیت زیاد ناراحتی شدیدی پیدا کرده بود به صورتیکه نمی‌توانستند چشم‌هایشان را باز کنند ولی با این وجود از کار خسته نمی‌شدند و همه این تلاش‌هایشان که همراه با دلسوزی عجیبی بود بسیار نگر عشق به مکتب و انقلاب و امام و امت اسلامی بود دیگر اینکه در برابر همه مشکلات و حوادث ناگواری که پیش می‌آید همچون کوهی استوار بودند و با آن لبخند دائمیشان نور امید در دل انسان ایجاد میکردند.

س- از انفجار نخست‌وزیری چه بیاد دارید؟

ج- در رابطه با فاجعه ۷ تیر ما برای مدت کوتاهی بود که بخاطر مسئله امنیتی به منزلی که رو بروی نخست‌وزیری بود موقتاً رفته بودیم و همان روزها بود که ما موفق می‌شدیم حداقل بیشتر ایشان را ببینیم، و باید بگویم من و بچه‌ها شاهد صحنه این شهادت بودیم ساعت در حدود ۳ بعد از ظهر بود که ناگهان صدای بسیار مهیبی که همان انفجار بود شنیدیم و بدن‌بالش ساختمان نخست‌وزیری در دود و آتش ناپیدا شد. و در همان لحظات که

ما و بچه‌ها ناظر آن سوختن بودیم برای یک لحظه به یاد خیمه‌های به آتش کشیده شده صحنه عاشورای کربلا افتادم و دختر کوچکم که با اضطراب به صحنه نگاه میکرد مرا به یاد نگاه پاک و معصوم رقیه دختر امام حسین انداخت و احساس کردم که حقیقتاً صحنه عاشورا زنده شده است، هرچند که آن دویسار دیرینه همچون شمع سوختند ولی با سوختنشان دیدیم که نسلی را ساختند تا آنها نیز در مسیری که انتخاب کرده بودند گام بردارند، شهادت آنان چنان اثری گذاشت که انتخاب رئیس‌جمهور جدید ۲ میلیون مردم بی‌تفاوت را به حرکت و قیام واداشت.

چه تفاوتی در شخصیت، روحیه و فعالیت‌های شهید باهنر در قبل و بعد از انقلاب مشاهده کردید؟

ج- آنچه مسلم است مردان خدا با داشتن خصوصیات بارز انسانی و با اعتقاد به این مسئله که هر کاری را باید تنها برای رضای خدا انجام داد و با وجود آمدن یک انقلاب اسلامی جز اینکه این تحول زمینه‌ای باشد تا هر چه بیشتر در راه نزدیکی و تقرب با خدا گام بردارند نبود، مسلماً با این شناخت، پست‌ها و مقامها موجب نخواید شد تا در شخصیت و روحیه اسلامی ایشان خللی و یا تزلزلی وارد آید شهید باهنر همانگونه که در قبل از انقلاب تنها به دنبال اسلام و پیاده نمودن فرهنگ اسلامی در جامعه بودند بعد از انقلاب نیز این هدف را دنبال کرده و هیچگاه مردم را فراموش ننمودند و از یاد نبردند که اگر پستی و مقامی به دست آورده‌اند جز اینکه مسئولیت و رسالت آنان در قبضه رسالت مردم و اسلام بیشتر شود چیز دیگری نبود، اصلاً هدف آنها بالاتر و مقدس‌تر از آن بود که اینگونه مسائل آنان را از راه راست باز دارد

س- برای ادامه فعالیت و راه شهید باهنر چه کاری انجام داده‌اید؟

ج- این عزیزان و شهداء با ریختن خون



اولین دستگیری شهید باهنر در سال ۳۷ بخاطر اقداماتی علیه برسمیت شناختن اسرائیل از سوی رژیم شاه بود.

در سال ۴۲ بسبب افشای چهره رژیم توسط ساواک دستگیر و مدت چهار ماه در زندان قزل قلعه زندانی بودند. سخنرانیهای شهید باهنر در سال ۵۰ ممنوع شد. دکتر باهنر تجمع معلمین و آشنا کردن آنها به رسالت سنگین مربی و ساختن و آماده کردن نیروهای متعهد و آگاه به مفاهیم اسلامی و با تشکیل جلسات متعدد در شهرستانها تحول عمیقی را در زنده کردن فرهنگ اصیل اسلامی برداشتند. باهنر با تأسیس مکانهایی نظیر مسجد الجواد، کانون توحید و مدرسه رفاه بکمک عده‌ای از همسنگران، نقش مؤثری در روشن کردن افکار عمومی داشت. ثمره از دواج من با شهید باهنر چهار فرزند، دوپسر و دو دختر است. او باهنری بود که هنرش احیاء فرهنگ از یاد رفته بود.

در بستر تابوت نهادند دویاقوت

کوبید نگهبان ستم بر در آتش
بگرفته بکف شعله شب خنجر آتش
کاوشگر سیر ازلی با ولع عشق
نوشید زجان جام شررگستر آتش

بر توسن آتش بنشسته دو سردار
در پیش گرفتند ره خرم دلدار
رفتند که تا رحل اقامت بگریزند
بر دامنه گستره وصلت و دیدار

شیطان که بود زاده و پرورده آتش
بگذاشت زکین ددمنشی را به نمایش
نفرین خدا، لعن بشر بر تو منافق
ای دشمن قرآن و خدا، طاعی سرکش

میسوخت چو یکدسته گل باهنر ما
میریخت شرنگی ز شرر در جگر ما
دلخون شد از واقعه خورشید جماران
فریادگر امت پیکارگرما

آنروز رجائی وزش نور خداگشت
در زمزم خون زمزمه صدق و صفا گشت
آن قوت جان اسوه اخلاص صداقت
پروانه شد و در ره معبود فناگشت

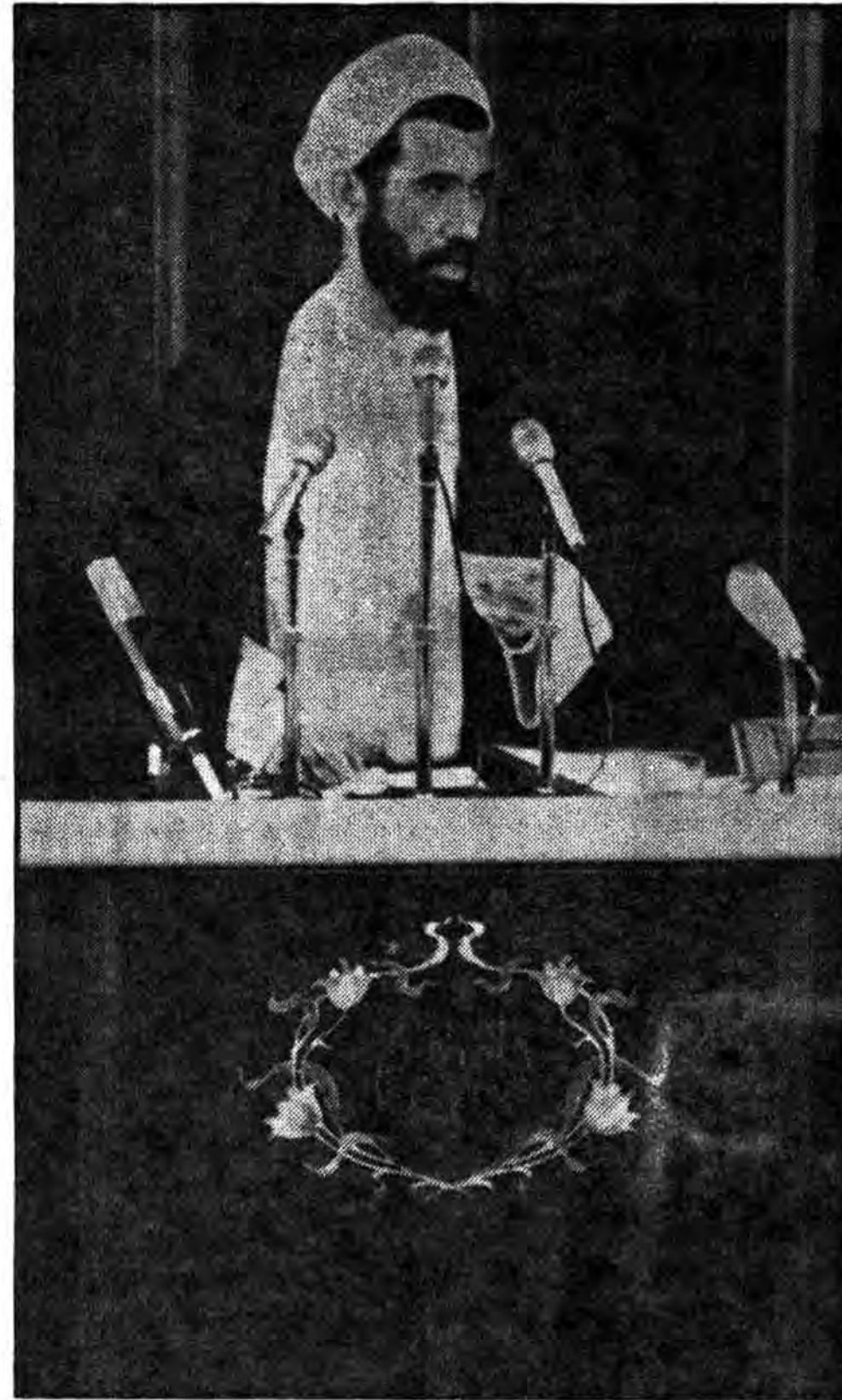
یاران که نمودی شده بودند زلاهوت
در بستر تابوت نهادند دویاقوت
دریا صفتان باوزش تندروتکبیر
چون موج در آغوش کشیدند دوتابوت
لنگرود - غلامرضا رحمدل

آئین پرگشودن کی میتوان زدودن

زد سوگ سرخ یاران بار دیگر شررها
بر جمع همسرایان برخیل همسفرها
از وادی سپیده پیکری زره رسیده
کز هجرت شقایق بازش بود خبرها
غوغای مادرانست دشنام بر پلیدان
چاووش این شهیدان غمناک پدرها
بارز دوباره نهم از ابرسوغ و ماتم
باران بیقراری برسینه‌ها و سرها
باور نمیکند دل دزدیده خصم قاتل
با پنجه شقاوت از باغ حق ثمرها
گوئید خصم دون رازنجیزی جنون را
مانیم در مصافت آماده خطرها
ما از عشیره خون روئین تنان عشقیم
شمسیرمان شهادت ایثارمان سپرها

آئین پرگشودن کی میتوان زدودن
سوزند گرز مرغان زینگونه پال و پرها
هرگز نمیتواند این باغ را بسوزد
طوفان آتش افروز با یاری تبرها
خفاش اگر بریزد خون ستاره غم نیست
باشد شبان تیره آستن سحرها
این امت دلاور زین پس بسان کوثر
زاید بسی رجائی بسیار باهنرها

سید حسن حسینی



اول و دوم و سوم راهنمایی
۵- تربیت و تعلیم دینی و روش تدریس
قرآن و مسائل دینی برای سال اول
دانشسرای راهنمایی مقدماتی، برای سال
اول تربیت معلم و دانشسرای مقدماتی
روستائی و عشایری.

به دستور امام صادر شد مشتاقانه بر آن همت
گماردند و دیدیم چگونه با استقبال شدید
مردم روبرو گردید چرا که این حزب حزب
مردمی است وجدای از مردم نیست و بعد
از شهادت شهید باهنر به هیئت
با توجه به اینکه مسئولیت
نخستوزیری را داشتند ولی با

رسالت ما را سنگین تر میکنند، و به
لت که خون، پیام است، مسئولیت
بوجه دنبالش ادامه این خط سرخ آن
د است و همه ارزش این خون شهداء به
دلیل است که این خون در راه خدا
نماند و در راه زنده شدن این اسلام زیاد
است بنابراین هر خونی که در این راه
س ریخته شود افتخاری است که نصیب
مانواده شده است و من بسعادت شهادت
ن کار تعلیم و تربیت فرزندان را مهمتر
نم و آرزو میکنم که همه ملت ایران به
وصی مادران شهداء سعی کنند در تربیت
د شایسته کوشش کنند تا انشاء الله همه
دان ما در مسیر حق قرار گیرند و نمونه
استقامت برای فرزندان خود باشند،
منان اسلام و این منافقین بدانند که با این
ال خبیث محال است که در عقیده و هدف
نه همان استقرار حکومت و قوانین اسلامی
ن سستی و خللی نمیتواند ایجاد کند، با
ی پیروزی برای همه جهاد کنندگان راه
و با آرزوی سلامتی برای رهبر
گوارمان امام خمینی.

روابط شهید باهنر و رجائی را در
و بعد از انقلاب چگونه بود؟

چ- روابط شهید رجائی و باهنر یک رابطه
یدی نبود بلکه آنها سالهای سال بود که
کنار هم علیه فرهنگ طاغوتی مبارزه کرده
بودند، دوستی آنان یک دوستی
صمیمی و دیرینه بود و
یکی زیادی در عقیده و عمل به یکدیگر
شوند، آنها در جریان مبارزات مخفی
گام و همراه بودند، در تاسیس موسسه رفاه
شکل جلسات متعدد مخفیانه به این
باهدت‌ها ادامه می‌دادند، هر دو وجودشان
شار از ایمان به خدا و عشق به امام و امت
لامی بود، بعد از انقلاب در کنار هم در
به اوقات و در زمان تصدی پست وزیر
وزش و پرورش و نخستوزیری و ریاست
جمهوری همواره در کنار یکدیگر ایثارگرانه
مالانه خدمت میکردند خدا خواست که
دو شمع با هم بسوزند و پرتو افشانی کنند.

س: ترسیمی که شهید باهنر از

شهید باهنر میگفتند «من
هرگز خستگی را ملاقات
نخواهم کرد».

در همان لحظات که ما
و بچه‌ها ناظر انفجار و سوختن
نخست وزیری بودیم بسیار
خیمه‌های به آتش کشیده
صحنه عاشورای کربلا افتادم
و دختر کوچکم که با اضطراب به
صحنه نگاه میکرد مرا بیاد نگاه
پاک و معصوم رقیه دختر امام
حسین انداخت.

هیچگاه روح عطوفت
و مهربانی ایشان
را در بر خورده‌های خانوادگی
با اقوام و دوستان فراموش
نمیکم.

پس از قبول مسئولیت
آموزش و پرورش شهید باهنر
گفتند «من احساس میکنم
دیگر چهار فرزند ندارم بلکه
۱۰ میلیون فرزند دارم که
در برابر یکایک آنها احساس
مسئولیت سنگینی میکنم»
من بعد از شهادت ایشان
کار تعلیم و تربیت فرزندان
را مهمتر میدانم و آرزو میکنم
که همه ملت ایران بخصوص
مادران شهداء سعی کنند
در تربیت اولاد شایسته کوشش
نمایند.

روابط شهید رجائی و باهنر
یک رابطه جدید نبود بلکه آنها
سالهای متمادی در کنار هم
علیه فرهنگ طاغوتی مبارزه
کرده بودند.

پس از بثمر رسیدن
قلم اسلامی شهید باهنر در
مستهای مختلف از جمله
ماینده کرمان در مجلس
بهرگان، رئیس ستاد انقلاب
سرهنگی، نماینده شورای
قلم در آموزش و پرورش،
ماینده مردم تهران در مجلس
نورای اسلامی، وزیر آموزش و
پرورش، نهضت سوادآموزی،
بیر کل حزب جمهوری
سلامی و نخستوزیری به
خدمت پرداخت.

شهادت رجائی و باهنر
چنان اثری گذاشت که انتخاب
رئیس جمهور جدید ۲ میلیون
مردم بی تفاوت را به حرکت و
لیام داداشت.

۶- تعلیمات دینی و روش تدریس آن
برای دانشکده مکاتباتی

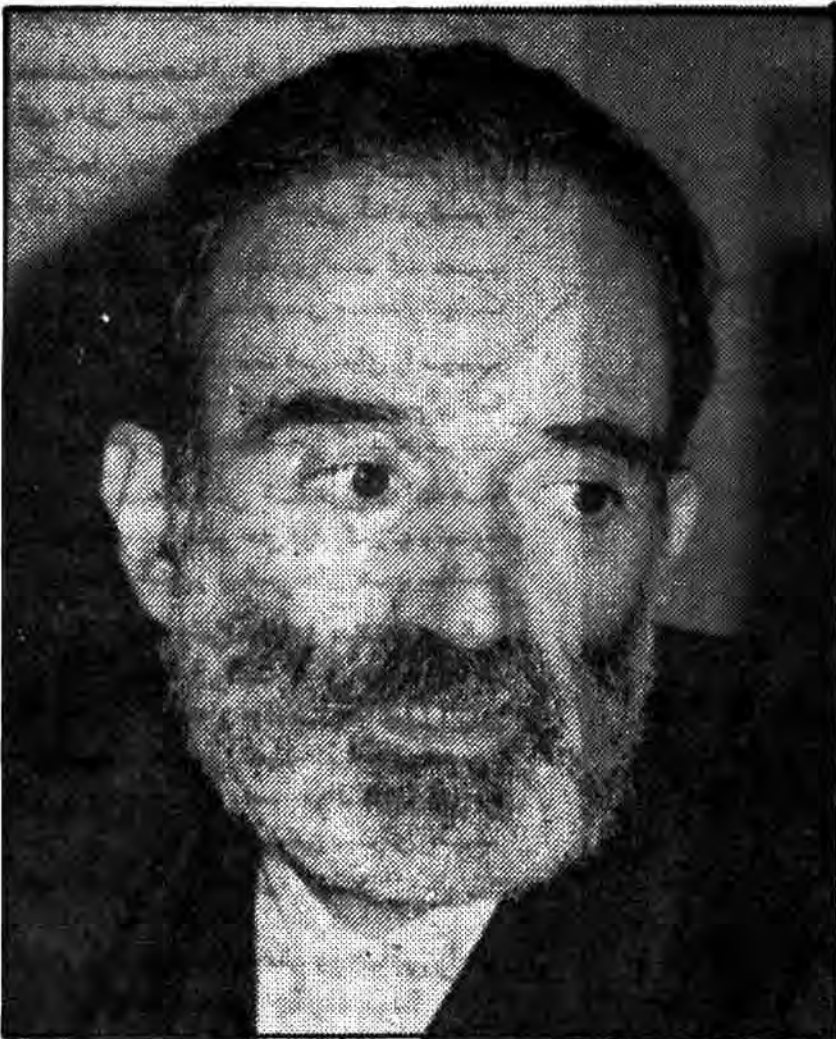
خداشناسی، جهان در عصر بعثت (همراه
با آقای هاشمی رفسنجانی) از مجموعه
مقالات محمد خاتم پیامبران، سیر یا تحول
(مقاله)، مکتب تشیع هفتمین نشریه سالبانه
خرداد ۱۳۴۴، شخصیت و فطرت (مقاله) در
مجموعه مقالات سمینار تربیتی جامعه
تعلیمات اسلامی جلد اول ۱۳۵۶ هدفهای
تربیت و تعلیم و دینی (مقاله) در مجموعه
مقالات سمینار تربیتی جامعه تعلیمات
اسلامی، جلد دوم ۱۳۵۶، دین شناسی
تطبیقی، جهان بینی اسلامی و نیز نوارهای
متعدد سخنرانیها و سلسله درسهایشان اشاره
کرد.

میل و رغبت شدید دبیر کلی آنرا پذیرفتند.
آثار و تالیفات شهید باهنر چیست؟

آثار و تالیفات شهید باهنر با توجه به مسائل
مبارزاتی و نیز قبول مسئولیتهای متعدد در
جمهوری اسلامی بسیار زیاد است که از آن
جمله میتوان به:
۱- یک دوره تعلیمات دینی برای سالهای
دوم و سوم و چهارم و پنجم ابتدائی
۲- یک دوره تعلیمات دینی برای سالهای
دوم راهنمایی
۳- یک دوره تعلیمات دینی برای
دبیرستان
۴- یک دوره درس قرآن برای سالهای

سبب جمهوری اسلامی و یک
شکلیات مذهبی برای شما ایجاد
کرده بودند چگونه بود؟

چ- ایشان بارها برای ما از ضرورت وجود
یک شکلیات اسلامی در موقعیت حساس
جتماع اسلامی صحبت کرده بودند، گفته
و دند که باید زمینهای به وجود آید تا
رادران و خواهران هم فکر و هم عقیده و سوسن
بستمند را دور هم جمع گردند و در
ستمدادهایشان در جهت پیشبرد اهدافی
نقلاب اسلامی و سازندگی جامعه به کار
ندازد.
و عقیده داشتند که حتماً این مشکل
باید همراه با تهدیب و حرکتش دقیقاً در خط
سلام و در خط امام باشد. در زمان تاسیس که



شهید باهنر چون تظاهر نداشت، شخصیت او کمتر شناخته شده بود.

دکتر شیبانی:
 ● شهید باهنر چه در مسائل فقهی و چه در مسائل اجتماعی فردی مطلع بود، ولی چون تظاهر نداشت کمتر شخصیت او شناخته شده بود.
 ● شهید باهنر الگوی خوبی برای مسئولان مملکتی است.
 ● اگر همان مطالبی را که شهید باهنر در کتابهای تعلیمات دینی تدوین کرده است پیاده شود، اسلام واقعی است، حرکت او بنیادی و اساسی بود.

اهدافی را دنبال میکردند و آیا به هدفشان رسیدند؟
 ج: برپوش لبطنوا نور الله باقواهم و اتمم بوره ولو کره المشرکون.
 منافقین با این اقدامات میخواهند و حکومت را مختل بکنند و بتوانند پایتخت جمهوری اسلامی را لرزان سازند و لبرحلاف حواسته آنان خداوند اینچنینیخواهد و هر حرکتی که آنها در این برداشتهاند نه تنها آن نتیجه را نداشت در تثبیت حکومت موثرتر شد و مرده بیشتر به صحنه آورد و بنهایت جدیت هر جلوی کار منافقین را که خدمت به آمر و سایر استکبار جهانی است گرفتند و بنس این شهادتها درست است که از نظر کمبود این افراد برای مملکت ضایعه است لیکن در مجموع برای متحرک کردن انقلاب خیلی مؤثر بود.
س: از حادثه انفجار داغست وزیرری و شهادت این دو بزرگ چگونه مطلع شدید و احساس عکس العمل شما چگونه بود؟
 ج: در هنگام حادثه انفجار ما در مجا بودیم که یکباره باخبر شدیم که انفجاری بحسنرتوزیری رخ داده است آمدیم بیرون دواتش ریادی را مشاهده کردیم و بلافاصل نمایندگان خواستیم به داخل پارلمان بیا و به کارشان ادامه دهند تا همه بدانند که این حادثه اتفاق افتاده، مجلس بنرسر پ خود ایستاده و به حرکت خودش ادا میدهد.

ج: خاطراتی که از شهید باهنر دارم یکی اینکه یک سخنرانی ایشان در شیراز داشت که ساواک بشدت جلوگیری میکرد و فرار بود که این سخنرانی حتما برگزار شود ایشان عبا و عمامه را کنار میگذازد و باکت و شلوار سخنرانی میکند و ساواک آمد جریان را بفهمد از جلسه فرار کرد.
 در شورای انقلاب که باهم در آنجا بودیم ایشان از اول بطور منظم در جلسات شرکت میکرد و ابتداوی متشی بود و نهایت دقت را داشت که آنچه را که به نظرش میرسد مطرح کند، در مورد آموزش و پرورش خیلی رحمت کشید با شهید رجایی و دوستانش کوشش کرده بود یک برنامه اساسی برای فرهنگ کشور پیاده کند و اگز گاهی از جانب دوستان در رابطه با آموزش و پرورش مسائلی مطرح میشد اگر میدید که به مصلحت نیست با صراحت رد میکرد از این لحاظ باید به دیگر مسئولین توصیه بکنیم که در مسائل اصولی هیچوقت نباید کوتاه آمد و نباید رفاقت و دوستی را به مصلحت جامعه ترجیح داد. مسائل مملکتی را همانطور که لازم است و به مصلحت است، انجام داد.
 نه اینکه بخاطر خوش آمدن و یا بد آمدن کسی راجع به مسائلی کوتاه بیاییم و از این جنبه و جنبه های دیگر، شهید باهنر الگوی خوبی برای مسئولان است.
س: منافقین از انفجار دفتر نخست وزیرری و به شهادت رساندن رئیس جمهور و نخست وزیر کشورمان چه

دعیم، دستگیر خواهیم شد و قرار شد هر کسی قسمتی از کار را بعهده بگیرد و بعداً یک گروه بشینند و اینها را تنظیم کنند، شهید باهنر در این زمینه نیز بسیار فعال برخورد میکردند.
س: نقش شهید باهنر در تشکیل حزب جمهوری اسلامی و همچنین در روند این تشکل اسلامی چگونه بود؟
 ج: شهید باهنر از موسسین اولیه حزب بود، یکی از آن پنج نفری که حزب را اعلام کردند شهید باهنر بود، از قبل از آنهم اساسنامه ای نوشته بودند و با بعضی ها مذاکره و ملاقات میکردند تا تشکیل حزب را اعلام کنند و بنده هم توسط شهید باهنر از این اساسنامه مطلع شدم و مطالعه کردم و آمادگی خودم را برای همکاری با آن اعلام کردم.
س: خصوصیات اخلاقی شهید باهنر چه بود؟
 ج: شهید باهنر فردی آرام و ساکت بود و دور از تظاهر عمل میکرد، پادم میآید یکی از افراد مطرود فعلی جامعه میگفت: باهنر ساکت می شید ولی یکباره سخن میگوید، که مثل توپ صدا میکند و تمام زحمات ما را هدر میدهد و واقعیت هم این بود، درست سر بزرگاه و آنجائی که لازم بود تادر مقابل چیزی بایستد، ایشان مقابله میکرد و در مقابل انحراف بشدت میایستاد.
س: چه خاطراتی از شهید باهنر دارید؟

که به کمک عدهای دیگر از دوستانش تهیه کرد ظاهراً رمان طاغوت تهیه شد ولی اگر دقت کنیم می بینیم که با نهایت ظرافت مسائل اسلامی را طوری طرح گردیده که دستگاه نمیتوانست جلوییش را بگیرد، و نه متوجه میشد ولی اگر همان مطالبی را که ایشان تدوین کردند، پیاده شود اسلام واقعی است.
س: بفرمائید سابقه مبارزاتی شهید باهنر و نقش ایشان در روند انقلاب از بدو شروع جنبش اسلامی چگونه بود؟
 ج: سابقه مبارزاتی ایشان از پیش از ۱۵ خرداد است و شهید باهنر در جهت یکدست کردن تبلیغات اسلامی در ماه رمضان و دیگر ایام فعالیت چشمگیری کردند مدتی هم ایشان به زندان افتادند و این مبارزات ادامه داشت
 و رمانیکه از زندان بیرون آمدند برنامههایی داشتند و حدوداً سال ۴۹ بود که با شهید مظلوم آیتالله بهشتی، مرحوم آیتالله طالقانی، دکتر سبحانی، مهندس بازرگان، و عدهای دیگر از جمله بنده قرار بر این شد که ایدئولوژی اسلامی را تدوین کنیم تا یک کتابی در اختیار همه قرار گیرد که این اختلاف نظرها و اختلاف سلیقهها کمتر شود و این حرکتی اساسی بود برای تدوین ایدئولوژی اسلامی، ولی مصادف شد با فعالیتهای مسلحانه و جمع چنین تصمیم گرفت که اگر بخواهیم اینکار را جمعی انجام

برای آنکه به سابقه مبارزاتی و نقش شهید دکتر باهنر در روند انقلاب اسلامی ایران و دیگر مسائل بیرونی آن پی ببریم. س: دکتر شیبانی همروم دیرینه این شهید بر گوار مصاحبه ای انجام داده ایم که از نظرنا م گذرد:
س: سابقه آشنایی شما با شهید دکتر باهنر از چه زمانی است و چگونه با ایشان آشنا شدید؟
 ج: سابقه آشنایی بنده با شهید باهنر از زمانی است که ایشان در مسجد هدایت میآمدند و سخنرانی میکردند و بتدریج این رابطه عمیقتر شد و آشنائی بیشتری با ایشان پیدا کردم.
س: لطفاً شخصیت علمی شهید باهنر را تشریح کنید.
 ج: دکتر باهنر در نهایت آزادی مطالبش را تدوین میکرد، از نظر علمی فردی مطلع بود، چه در مسائل فقهی و چه در مسائل اجتماعی ولی چون تظاهر نداشت کمتر شخصیت او شناخته شده بود، او در خیلی از کارها بی سرو صدا دخالت داشت ولی هیچوقت اسم خودش را مطرح نمیکرد ولی آبهائی که با او آشنا بودید میدانستند حرکت او حرکت بنیادی و اساسی بود، نه همین دلیل مسائل علمی و اسلامی را از پایه مورد بررسی قرار میداد و تدوین میکرد در آموزش و پرورش هم کوشش فراوانی داشت که فردی را تربیت نکند کتابهای دینی را

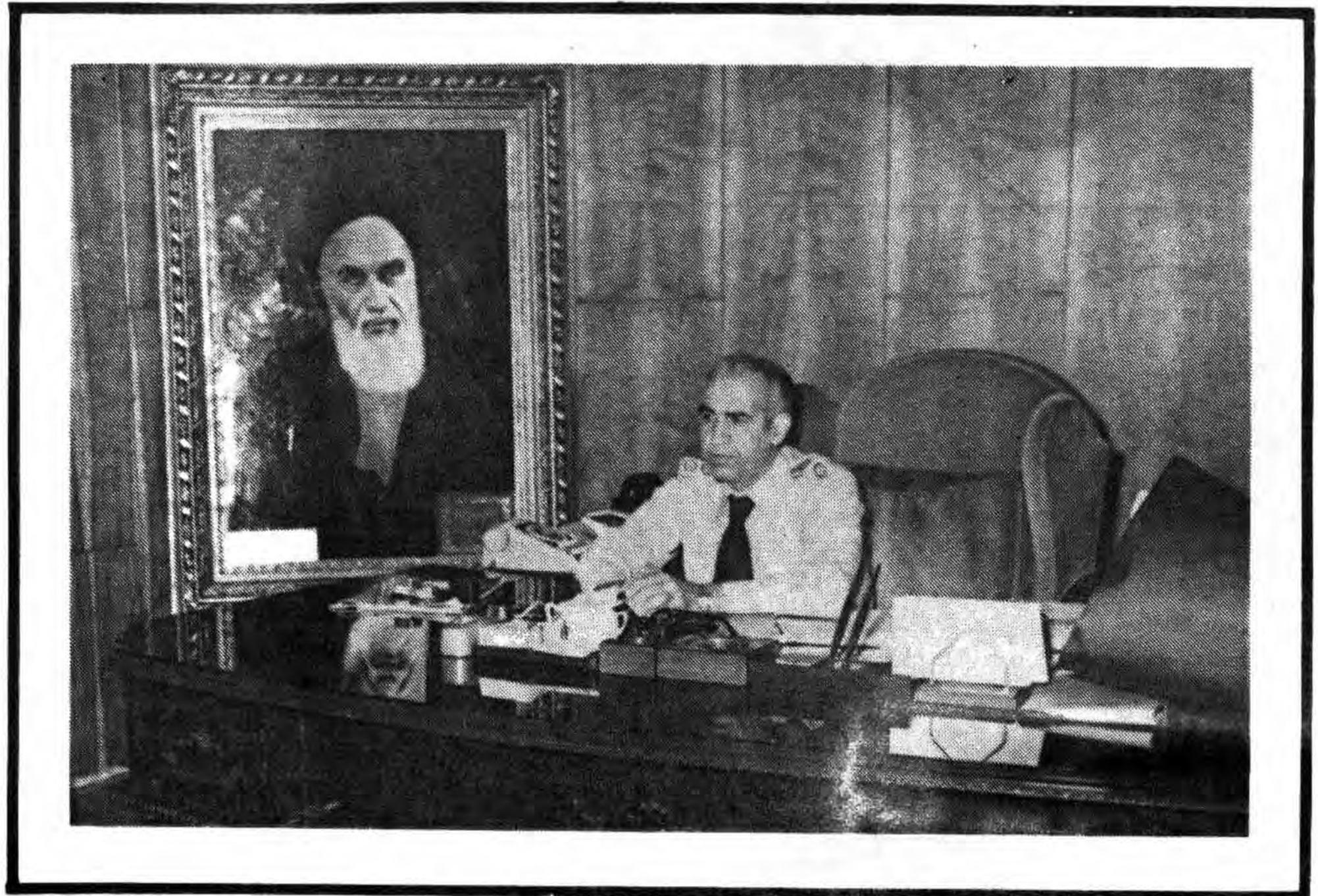


*** وقتی شهید وحید خود را از ساختمان نخست وزیری به بیرون پرتاب کرد اتاق هم ریزش کرد واو زیر تلی از خاک آتش مدفون شده بود.**

*** وقتی که احساس کرد که کمی حالش خوب شده در بیمارستان به امور شهربانی پرداخت.**

*** در لحظات اولیه انفجار شهید وحید بسینائی و شنوائی اش را از دست داده بود.**

*** آخرین حرف شهید وحید دستگردی این بود که برایم دعا نکن که نجات پیدا کنم بلکه دعا کن که شهید شوم.**



وی در آخرین روزهای تسب و ضعف نداشت و فشار خونش طبیعی بود و شغلا را از خانه می بردیم با اشتها می خورد که ۱۳ شهریور ماه حالش ناگهان دگرگون شد و به بیمارستان قلب انتقال یافت و باامداد ۱۴ شهریور قلبش برای همیشه از کار افتاد و به لقا... پیوست.

وحید دستگردی از حادثه نخستوزیری چیزی نگفت؟

چرا گفت و حادثه را برایمان شرح داد او میگفت: من کنار برادر باهنر نشسته بودم و ایشان نیز کنار شهید رجائی بود. من مشغول خواندن گزارش شهربانی بودم که حادثه اتفاق افتاد. و من احساس کردم که با صدلی به گوشه ای پرتاب شده ام. مثل اینکه هیچ جایی را نمی دیدم و شنوائی ام را هم از دست داده بودم. چشمانم را مالیدم. باز شد. دیدم اتاق پر از دود و آتش است. حتی سقف اتاق که مسوخت تکه های روی زمین میریخت. من بطرف بالکن رفتم که شاید موفق شوم جانم را نجات دهم. به بالکن هم رفتم و حتی پام را از زنده رد کردم که به بیرون بپریم که ناگهان پادم افتاد آقای باهنر کنارم نشسته بود و ممکن است ایشان نتوانند خود را نجات دهند. مجدداً برگشتم با وجودی که آتش زبانه میکشید به میان آتش رفتم در آن لحظه دیدم که اثری از شهید باهنر و رجائی نیست درحالی که بدنم سوخته بود بطرف بالکن آمدم و خودم را پرتاب کردم. و بعدها گفتند که همزمان با آمدن من به بیرون، اتاق هم ریزش کرد بروی من انبوهی از آتش و خاک ریخت و دیگر چیزی نفهمیدم.

خواهر دستگردی از آخرین خاطرات وحید دستگردی در بیمارستان گفت: ایشان در آخرین لحظات توصیه و سفارش میکرد که از یاد خدا غافل نباشیم در تمام مدتی که ایشان بستری بود نگذاشتیم ایشان از رادیو و تلویزیون و روزنامه ها استفاده کند. دکترها گفته بودند. و بهمین دلیل هم یک روز قبل از شهادت ایشان خبر شهادت شهید باهنر و رجائی را شنیدند ولی خیلی ناراحت شدند. چند بار در طول بستری بودن از من خواستند که برای سلامتی شان دعا نکنم و از خدا بخوام که شهید شود که به آرزوی رسید. جا دارد در همینجا از زحمات کلیه برادران بهادار و ارگانها و بخصوص پرسنل شهربانی که بمناسبت های مختلف پستی از شهید دستگردی کردند تشکر کنم. از سرهنگ حاجزی نیز متشکر که امسال عید با خانواده شان بدیدار ما آمدند. از همه سیاستگزارم. خداوند توفیقشان بدهد.

نخستوزیری پرسیدیم وی گفت: روز واقعه که بعد از ظهر یکشنبه ۸ شهریور بود من به منزل یکی از اقوامان که اتفاقاً در حوالی خیابان فلسطین و نخستوزیری است رفته بودم. که ناگهان صدای انفجار همه ما را متوحش کرد بیدرنگ بسوی صدا شتافتیم وقتی به پشت پنجره رسیدیم دیدم که دود و آتش از ناحیه دفتر نخستوزیری به هوا رفته است. از آنجائیکه میدانستم در نخستوزیری جلسهای با حضور شهید رجائی و باهنر و برخی از مسئولان برگزار میشود و شوهرم نیز در آن جلسه است بلافاصله حضرت زهرا را طلبیدم و با گفتن یا زهرا چادرم را بسر کرده و بسوی دفتر نخستوزیری حرکت کردم. نمیدانم از زمانیکه من حرکت کردم و به نخستوزیری رسیدم چه مدت میگذشت ولی بلافاصله که خود را به محل انفجار رساندم گفتند که سرهنگ وحید را که جراحت مختصری دارد به بیمارستان سوانج بردانند.

که باز حرکت کرده و بسوی بیمارستان سوانج و سوختگی رفتم. در آنجا همسر شهید رجائی هم آمده بود و ظاهراً بدنبال شهید رجائی میگفت. همانروز ایشان از شهید دستگردی عیادت کرد و با حالتی مصمم بیمارستان را ترک کرد و من از همانروز در بیمارستان ماندم تا همسر شهید شد و بیمارستان را ترک کردم.

خواهر دستگردی از شوهرش در زمانیکه در بیمارستان بستری بود میگوید: همانطوریکه میدانید در کسالت های سوختگی وضع ظاهری مریض بد نیست و هوش و حواس او وضع عادی را دارند ولی منتهی از سوختگی رنج میبرند که ایشان هم همین حالت را داشت.

ایشان روی تخت خوابیده بودند و تمام بدنش باندپیچی شده بود و اصلاً نمیتوانست حرکت کند در حالیکه در سوختگی بیمار باید حرکت کند تا سموم بدنش دفع شود که برای ایشان چنین امری ممکن نبود. زیرا علاوه بر سوختگی دست و کمر ایشان دچار شکستگی شده بود. و بسدین ترتیب نمیتوانست تحرک داشته باشد و علت هم این بود که ایشان خودش را از محل حادثه و محل تشکیل جلسه به پالین پرتاب کرده بود. روز اول ایشان تقریباً بهوش بود و از روز دوم حال ایشان رو به بهبود رفت. بعضی اینکه ایشان احساس کرد که میتواند کاری انجام دهد از بیمارستان به امور شهربانی پرداخت و مسئولین هر روز با وی در تماس بودند و در این مدت نیز مسئولین هم از ایشان حضوری و تلفنی عیادت میکردند.

شهید وحید

برقرار نمود و در ضمن به مطالعه هم می پرداخت و به سفر حج هم رفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به خدمت در شهربانی فرا خوانده شد که اولین سمتش در این دوره ریاست شهربانی اصفهان بود که بعد از یکسال به معاونت شهربانی و بعد به سمت قائم مقام و ریاست شهربانی منصوب و مشغول بکار شد.

شهید دستگردی تنها ۶ ماه رئیس شهربانی بود که در حادثه انفجار دفتر که در واقع حکم تبعید را داشت.

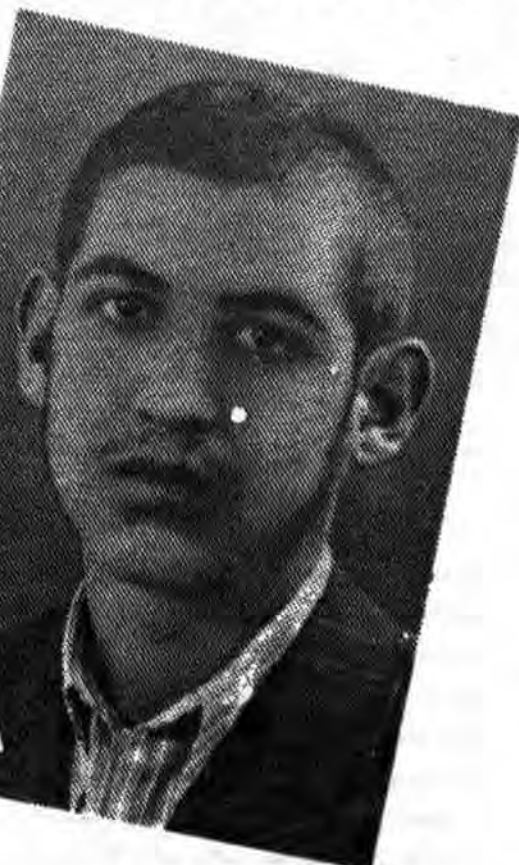


نخستوزیری به شهادت رسید. خانم دستگردی در مورد خصوصیات اخلاقی شوهرش میگوید:

سرهنگ وحید همواره با دقت و حوصله خاصی کاری را که به او محول شده بود انجام میداد به مردم محروم عشق و علاقه خاصی داشت و همواره به فرزندانشان توصیه میکرد که تا میتوانند تحصیل کنند و یادداشته باشید که از علم خود در راه خدمت به مردم محروم بهره بگیرید و فراموش نکنید که هر آنچه دارید از خداست و با یاد خدا بودن است که انسان به کمال میرسد.

از همسر مرحوم وحید دستگردی در مورد چگونگی مطلع شدن ایشان از حادثه انفجار

برد و سپس در کنگور دانشکده فنی دانشگاه تهران قبول شد لسیک قبل از اینکته فارغ التحصیل شود در دانشکده پلیس ثبت نام کرد و قبول شد. در سال ۱۳۲۷ که واقعه دانشگاه پیش آمد و مرحوم فخرائی قصد اعدام انقلابی شاه را کرد بدلیل ارتباط وحید دستگردی و دو تن از دوستانش چندی مخفی بود و این موضوع در پرونده اش ضبط است و به همین دلیل پس از پایان تحصیل در دانشکده افسری او را به محلات فرستادند که در واقع حکم تبعید را داشت.



همسر شهید دستگردی در مورد سوابق خدمتی و مشاغل همسرش میگوید:

شهید وحید دستگردی بیش از سی سال بطور مداوم در شهربانی خدمت کرد که بیشترین مدت این دوران در تهران بود. از جمله اداراتی که مرحوم وحید در آن خدمت کرد را میتوان راهنمایی و رانندگی- ریاست چند کلانتری در تهران- بود و چند سالی را نیز در اصفهان و محلات نام برد که البته در این دوران مدام تحت نظر بود.

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بدلیل ناملاپمات خودش را باز نشسته کرد و در این مدت ارتباط خود را با گروه های مسلمان

گفتگو با همسر شهید وحید دستگردی

ر فاجعه انفجار دفتر نخستوزیری که توسط نافقین و بدستور مستقیم آمریکا صورت رفت به همراه محمد علی رجائی این جمهوری و دکتر باهنر نخستوزیر فرهنگ هوشنگ وحید دستگردی رئیس شهربانی وقت نیز به شهادت رسید. بمناسبت بالروز از دست دادن این عزیزان گفتگویی با مسر سرهنگ وحید دستگردی انجام داده ام که از نظراتان میگذرد:

همسر شهید وحید دستگردی که هنوز اس سیاه بتن دارد آماده پاسخگویی به والاتمان میشود. وی در مورد خود و مسرش میگوید: من دختر عمو و همسر سرتهپ شهید حید دستگردی هستم دوران کودکی من در ستگرد (بخش ۵ اصفهان) به تحصیل داشته است و هنگامیکه شهید دستگردی به نشکده افسری رفته بود با ایشان ازدواج دم. که حاصل آن ۲ پسر و ۲ دختر است. شهید وحید هم در سال ۱۳۰۴ در محله اس آباد (عین الدوله تهران) چشم بجهان نمود مادرش سیده زهرا از سادات صحیح سب اصفهان و منسوبان مرحوم آیتا... چهای است پدر مرحوم وحید که روحانی د در حوادث مشروطیت در اصفهان نقش مدمای داشت که از آنجمله اداره چهار زنامه بود وی که طبع شعری نیز داشت مارش در همان زمان ورد زبان مردم کوچه بازار بود.

در اوج مبارزه مردم با دولت های روس لیس چکامه «نارتجک» را سرود که اگر فظه پاریام کند دو بیت آن چنین است: زهر بیشه و جنگل مظفر خیزد زهر آتش سوزنده سمندر خیزد پروس است که ژنرال هزور خیزد د از لندن و پاریس کجا برخیزد که پس از سرودن این شعر که جنجالی به مراه داشت، عمال روس انگلیس در صدد تنگیری وی برآمدند و او نیز به ناچار به بار محال گریخت که در غیاب او اموالش را رت بردند. وی پس از چهارسال که فهان از وجود قوای روس انگلیس تخلیه از چهار محال به شهر خود بازگشت و پس آن به تهران آمد و نشریه ارمغان را منتشر ترتهپ وحید دستگردی تحصیلات دالی و متوسطاش را در تهران به پایان

باهنر و انقلاب فرهنگی



در آستانه سالگرد شهادت حجت الاسلام دکتر باهنر بر آن شدیم که پیرامون فعالیتها و نظریات ایشان در ستاد انقلاب فرهنگی مطالبی را به رشته تحریر آوریم در ابتدای مطلب اشارهای کوتاه به چگونگی تشکیل و انگیزه ستاد انقلاب فرهنگی می‌نمائیم و بعد راجع به فعالیتها و نظریات شهید دکتر باهنر نکاتی گفته میشود.

انقلاب فرهنگی اصل و اساسی هر انقلاب ریشه دار و مکتبی است و هیچ انقلابی بدون داشتن رهنمای فرهنگی نمیتواند انقلاب واقعی باشد. اگر انقلاب فرهنگی ولو در حد احمال آن در جامعه پدید نیاید هرگز انقلابی رخ نمیدهد. منتهی در جوامع مرکزی هستند که بایستی انقلاب فرهنگی ابتدا از آنجا شأت بگیرد و از آنجا در سطح جامعه پخش گردد. یکی از این مراکز دانشگاهها میباشد، در کشور ما که انقلاب اسلامی به رهبری امام امت صورت گرفت نتیجتاً بایستی انقلاب فرهنگی نیز صورت میگیرد و امام امت شهید پرور در وهله اول توجه خود را معطوف دانشگاهها داشتند و ضرورت شروع انقلاب فرهنگی را از دانشگاهها تشخیص دادند خود دانشجویان مسلمان و مومن و متعهد نیز از فرهنگ استعماری که بر دانشگاهها حکمفرما بود در نریج بودند و نمی‌توانستند تحمل نمایند ارزشهای حاکم بر جوامع غرب و سیستم غلط آموزشی همچنان در رگ و پیوست آنان باقی بماند و آن ارزشها در دوران کوتاه انقلاب را به بیراهه کشاند. لذا از همان ابتدای انقلاب ضرورت انقلاب فرهنگی

را احساس نمودند. از طرفی دیگر اصلاح نظام آموزشی به عنوان اولین گام در راه تحقق آرمان انقلاب فرهنگی محسوب میشود. و در این رابطه فروردین سال ۵۹ بود که امام امت در پیام نوروزی‌شان فرمودند باید انقلاب اساسی در همه دانشگاههای سراسر کشور به وجود آید. و ۲۱ فروردین همان سال بود که اولین حرکت دانشجویان برای ایجاد مقدمات دگرگونی فرهنگی در دانشگاه تبریز آغاز شد تا روز ۲۹ فروردین همان سال موج حرکت دانشجویان مسلمان و متعهد سراسر ایران را فرا گرفت و همه دانشگاهها به تصرف دانشجویان با ایمان اسلامی درآمد چرا که آنها معتقد بودند که آیا میشود که دانشگاهی باز باشد و به کار خودش ادامه دهد و انقلاب فرهنگی هم تحقق پیدا کند؟ در این میان هنوز برخی گروهکها حاضر نبودند لانه خود را از دست بدهند. شورای انقلاب بیانهای صادر و سه روز مهلت داد تا دانشگاهها از همه گروهکها آزاد شود روز دوم اردیبهشت همان سال بود که اجتماع میلیونی مردم به سوی دانشگاه تهران سرازیر شد و مسئولان نیز حضور پیدا کردند و اعلام شد که دانشگاهها از گروهکها پاک شده و آماده است تا زمینههای انقلاب فرهنگی فراهم آید چندروز بعد شورای انقلاب اعلام کرد که از پانزده خرداد همان سال کلیه دانشگاهها تعطیل خواهد شد و اجرا شد و چنین شد و بالاخره ۸ روز بعد یعنی در بیستوسوم خرداد سال ۵۹ امام امت دستوری صادر فرمودند به هفت نفر که ستاد انقلاب فرهنگی را تشکیل دهند. جهت اطلاع مجدد متن فرمان امام امت برای تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی در زیر آورده شده است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مدتی است ضرورت انقلاب فرهنگی که امری اسلامی است و خواست ملت مسلمان می‌باشد اعلام شده است و تاکنون اقدام مؤثر اساسی انجام نشده است و ملت اسلامی و به خصوص دانشجویان با ایمان متعهد نگران آن هستند و نیز نگران احلال توسط نگران که هیاکنون گاه و گاه آتارش نمایان میشود و ملت مسلمان و پای‌بند به اسلام خسوف آن دارند که حدای حکومت فرصت از دست برود و کار مثبتی انجام نگیرد و فرهنگ همان باشد که در طول مدت سلطه رژیم فاسد کارفرمایان بی‌فرنگ این مرکز مهم اساسی در خدمت استعمار گران قرار داده بودند که از دست آوردهای دانشگاهها به خوبی ظاهر

میشود که جز معدودی متعهد و مؤمن که علیرغم خواست دانشگاهی در خدمت کشور و اسلام بودند دیگران جز ضرورت‌های فوری برای کشور ما بار نیاوردند و ادامه این فاجعه که معالافد خواست بعضی گروههای وابسته به اجانب است ضربهای مهلک به انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی وارد خواهد کرد و تسامح در این امر حیاتی خیانت عظیم بر اسلام و کشور اسلامی است بر این اساس به حضرات آقایان محترم محمد جواد باهنر، مهدی ربانی املشی، حسن حبیبی، عبدالکریم سروش، شمس‌الاحمد، جلال‌الدین فارسی و علی‌شریعتمداری مسئولیت داده میشود تا ستادی تشکیل دهند و از افراد صاحب نظر متعهد از بین اساتید مسلمان و کارکنان متعهد و دانشجویان متعهد و با ایمان و دیگر قشرهای تحصیل کرده متعهد و مؤمن به جمهوری اسلامی

دعوت نمایند تا شورائی تشکیل دهند برای برنامه‌ریزی رشته‌های مختلف و خط‌مشی فرهنگی آینده دانشگاهها بر اساس فرهنگ اسلامی و انتخاب و آساده‌سازی اساتید شایسته متعهد و آگاه و دیگر امور مربوط به انقلاب آموزشی اسلامی اقدام نمایند بدیهی است بر اساس مطالب فوق دبیرستانها و دیگر مراکز آموزشی در رژیم سابق با آموزش و پرورش انحرافی و استعماری اداره میشد تحت رسیدگی دقیق قرار گیرد تا فرزندان عزیزم از آسیب و انحراف مصون گردند از خداوند متعال توفیق آقایان را در این امر مهم مسئلت می‌نمایم و عظمت اسلام و کشورهای اسلامی را خواهانم والسلام علیکم وروح‌الله الموسوی الخمینی

بنابراین در تاریخ ۵۹/۳/۲۳ به فرمان امام امت ستاد انقلاب فرهنگی تشکیل شد در اولین جلسه شورای انقلاب فرهنگی حجت‌الاسلام شهید دکتر باهنر به عنوان دبیر شورا تعیین شد. گرچه مسئولیتها زیاد شهید باهنر مانع حضور زیاد و گسترده ایشان در ستاد انقلاب فرهنگی می‌گردید ولی نظریات و پیشنهادات ایشان در جریان ستاد انقلاب فرهنگی مؤثر بود شهید دکتر باهنر در ستاد انقلاب فرهنگی در تشکیل ستادها و جذب نیروهای مسلمان اعم از دانشجویان مسلمان و دیگر اقشار نقش بسیار فعالی داشت و ایشان در این رابطه مهره بسیار اصیل بود چرا که در این رابطه هم شناسائی خوبی داشت و هم اینکه افراد را زیاد می‌شناخت و افراد زیادی هم او را می‌شناختند و هم تفکر خوبی داشت و روحانیون و دانشجویان مسائل خود را با ایشان در میان میگذاشتند. و این باعث جذب نیروهای مسلمان و متعهد جهت فعالیت در ستاد انقلاب فرهنگی می‌گردید. در ستادها کمیسیونهایی تشکیل شده بود، اولین کار

کمیسیونها انجام کارهای تحقیقاتی و نیز آماده‌سازی افکار عمومی و نظرخواهی از مسئولین و صاحب‌نظران و شناسائی نیروهای متعهد و مسلمان بود، بنابراین تشکیل ستادهای چندگانه انقلاب فرهنگی از جمله نظریات دکتر باهنر در ستاد انقلاب فرهنگی میباشد دکتر باهنر در ستاد انقلاب فرهنگی بنا به تقسیم کاری که شده بود با توجه به مسئولیت وزارت آموزش و پرورش، مسئولیت بخش پیش دانشگاهی ستاد انقلاب فرهنگی را به عهده داشت چرا که علاوه بر مسئولیت کاری شهید باهنر اعتقادش بر این بود که پایه و اساس دانشگاه مدارس میباشد و بایستی انقلاب فرهنگی در مدارس را از یاد نبریم و آنرا به شدت تقویت نمائیم. فعالیتهایی که ایشان در رابطه با این کمیته انجام دادند چشمگیر بوده است. رابطه دانشجویان مسلمان و متعهد با آموزش و پرورش و حدب آنها به آموزش و پرورش و تدوین برنامه‌های ریادی در زمینه تعمیر نظام آموزشی اعم از تعمیر محتوای کتابهای درسی و یا تغییر کلی کتابهای درسی، که در این رابطه حدود ۴۰٪ از کتابهای درسی در همان سال یا کلاً تغییر کرد و یا قسمتهایی از آن عوض شد تدوین طرح مناسب برای رشته‌های فنی و کشاورزی جهت روستازادگان حاصل تلاشهای ایشان

است. که البته بعضی از برنامه‌های شهید باهنر بر اثر شهادت ایشان ناتمام ماند که بایستی دنبال شود.

شهید باهنر در جهت محتوای دروس و کتابهای درسی دانشگاه نیز تلاشهایی نمود ایشان همواره اعلام میکرد که محتوای دروس دانشگاهی باید در جهت اهداف جمهوری اسلامی یعنی خودکفائی و ایجاد تلاش بیشتر برای تولید گسترش صنایع و رفیع نیاز از بیگانه قرار گیرد، دکتر باهنر اعلام نمود که ما در صدد هستیم کلیه جبروات و کتابها و محتوای برنامه درسی دانشگاهها را بررسی کنیم تا از حالت رکود و ضعف محتوی بیرون آید و بتواند پر بار و غنی شود. شهید باهنر علاوه بر اینکه در مصاحبه‌هایشان به عنوان دبیر ستاد انقلاب فرهنگی، نظریات ستاد را اعلام میکرد ولی آن خواسته قلبی خود را نیز در صحبت‌هایش می‌گفتند و کلاً گفته‌هایش از عمق روحش بر می‌خاست که حاکی از دگرگونی در نظام دانشگاهی و ایجاد دانشگاه اسلامی بود. ایشان در اولین مصاحبه به عنوان دبیر ستاد انقلاب فرهنگی اعلام نمود که ما قصد داریم سیستم و هدف فعلی دانشگاهها را کاملاً دگرگون کنیم و از این حالت استعماری خارج کرده و به یک

دانشگاه مطابق با ارزشهای اسلامی ارائه دهیم. و اظهار می‌داشت که یکی از اهداف انقلاب فرهنگی انعکاس ارزشهای اسلامی در محیطهای فرهنگی جامعه ایران است و دانشگاه بایستی منعکس کننده نیازهای جامعه بوده و جامعه نیز از دستاوردها و نمره‌های دانشگاهها برخوردار گردد. بر این مبنا معتقد بود که رشته پزشکی بایستی نوعی تغییر یابد که در خدمت ملت باشد نه در خدمت سود و منافع فردی قرار گیرد. چیزی را که دکتر باهنر سخت به آن معتقد بود این بود که چه کنیم فارغ التحصیل دانشگاهها سهم عمده‌ای از خدمت خود را به رفع نیازهای روستاها اختصاص دهد و در خدمت جامعه روستائی که تقریباً نیمی از جامعه ما را تشکیل میدهد باشد. یکی دیگر از مسائلی که در جریان انقلاب فرهنگی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است مسأله وحدت روحانی و دانشجو میباشد مراد از وحدت دانشگاهها و حوزه علمیه این است که دانشجویان و طلاب ما در این سه بعد اشتراک داشته باشند نخست اینکه از این بعد همه ایمان‌شان به اله باشد دوم اینکه همه متصف به اخلاق حسنه اسلامی و پاک از ذایل اخلاقی باشند و سوم آن مطلب که همه

رفتار و گفتارشان در مسیر احکام الهی و در پیروی از قوانین پروردگار قرار گیرد ما میخواهیم وحدت دانشگاهی و روحانی مخصوصاً در این بعد نیز باشد که به مانند حوزه‌ها اگر کسی وارد دانشگاهها بشود چیزی جز عمل به دستورات الهی و بر طبق ایمان به مکتب حیات بخش اسلام مشاهده نکنند. دو فشر روحانی و دانشجو در حرکت‌های اجتماعی و در روند تحول فکری و فرهنگی جامعه مسان نقش آرننده و والا داشته‌اند و دارند. و بایستی این دو قلمرو علم و روحانیت را هر آنچه که با فرهنگ اصیل جامعه اسلامی ما بیگانه است تطهیر و پاک شوند و آن هماهنگی و اختلاط سازنده با مردم جامعه که از روشهای سازنده و سالم و از معیارات بارز حوزه‌های علمیه است باید در دانشگاه ملحوظ باشد دانشجو باید مردم جامعه خود را عملاً و از نزدیک بشناسد و آموختن دانش نباید او را در ارتباط مستقیم با مردم محروم کند همچنانکه ارتباط دائم و پیوسته با مردم و آگاهی از دردها و نیازها و خواسته‌های روزمره مردم نباید طلبه و دانشجو را از کسب علم که چراغ راه جامعه است باز دارد. به یاد داریم که فلسفه ناهماهنگی و ناهمگونی دانشگاه و حوزه علمیه

رجائی هفته‌ای سه بار شبانه و تنها به جنوب شهر می‌رفت

مورد آقای بهشتی سؤال کرد که در آن جلسه بوده یا نه و بسیار نگران بودند با پخش خبر انفجار تمام وزراتی که در جلسه شورای عالی دفاع شرکت داشتند با یک حالت نگران بیرون ریختند آقای رجائی بسا این مسئله بسیار خونسرد برخورد کردند و افراد را جمع کردند و با آنها صحبت کردند که نباید دلهره و اضطراب و نگرانی در شما بوجود بیاید زیرا این چیزی است که دشمن میخواهد و به آنان دلداری داد ساعت ۱۲ یا ۱۱/۵ بود که آقای دکتر منافی خبر دادند که آقای بهشتی هم شهید شدند و ایشان به بیمارستان رفت تا نزدیک جنازه شهید بهشتی را ببیند و به گفته یکی از برادران محافظ ایشان وقتی که در سردخانه بیمارستان جنازه شهید بهشتی را از نزدیک دید از حال رفت و کمرش را گرفت و بعد از این قضیه کمر درد عجیبی داشت و این کمر درد تا زمان شهادتش ادامه داشت و دائم تحت مراقبت پزشک قرار داشت.

بعد از حادثه انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی پیکور حاج احمد آقا از بیت امام زنگ زدند و بها گفتند که بنا بدستور امام حفاظت از جان آقای رجائی امری است واجب و حتی پیکور آیت... شیرازی نیز گفته بودند که من خیلی نگران جان آقای رجائی هستم و باید مواظب او بود و ایشان به ما گفته بودند که همه رور برای او آیتالکرسی بخوانیم.

*** خونسردی رجائی بود که بنی‌صدر را بسیار ناراحت میکرد**

*** بعد از دیدن جنازه شهید بهشتی در سردخانه بیمارستان، رجائی از حال رفت و بعد از آن کمر درد عجیبی پیدا کرد**

*** ما قبل از اینکه او را بعنوان یک مسئول و نخست‌وزیر بدانیم به چشم یک معلم و برادر بزرگتر با او برخورد میکردیم**

*** شهید رجائی ساعت ۵ صبح کارش را شروع میکرد**

*** غذای رجائی اغلب نان و ماست بود**

بمنظور آشنایی بیشتر با خصوصیات کاری و اداری رئیس‌جمهور شهید محمدعلی رجائی با برادر دانیالی که بعنوان رئیس دفتر ایشان در دفتر تصدی پست نخست‌وزیری با وی همکاری میکردند به گفتگو نشستیم.

وی در ابتدا با اشاره به کار بیش از حد و شبانه‌روز شهید رجائی در نخست‌وزیری گفت که او مجبور بود بطور تمام وقت در نخست‌وزیری بماند و حتی شب را نیز در نخست‌وزیری بخواهد و بدین لحاظ من هم مجبور بودم برای تنظیم کردن کارهایشان با ایشان باشم، ما قبل از اینکه او را بعنوان یک مسئول و نخست‌وزیر بدانیم به چشم یک معلم و برادر بزرگتر با او برخورد میکردیم همه بر خوردها و حرکاتش برای ما بعنوان یک درس بود. همیشه ساعت ۵ صبح کارش را شروع میکرد موقع نماز که میشد هر کاری که داشت رها میکرد و نماز میخواند.

خصوصیات اخلاقی ایشان خیلی خوسرد بود هیچوقت در کارها عجولانه تصمیم نمیگرفت در برخوردهایی که بنی‌صدر با ایشان داشت با یک حالت خاصی با او روبرو میشد و هیچوقت عصبانی نمیشد و همین طرز برخورد بود که بنی‌صدر را بسیار ناراحت میکرد.

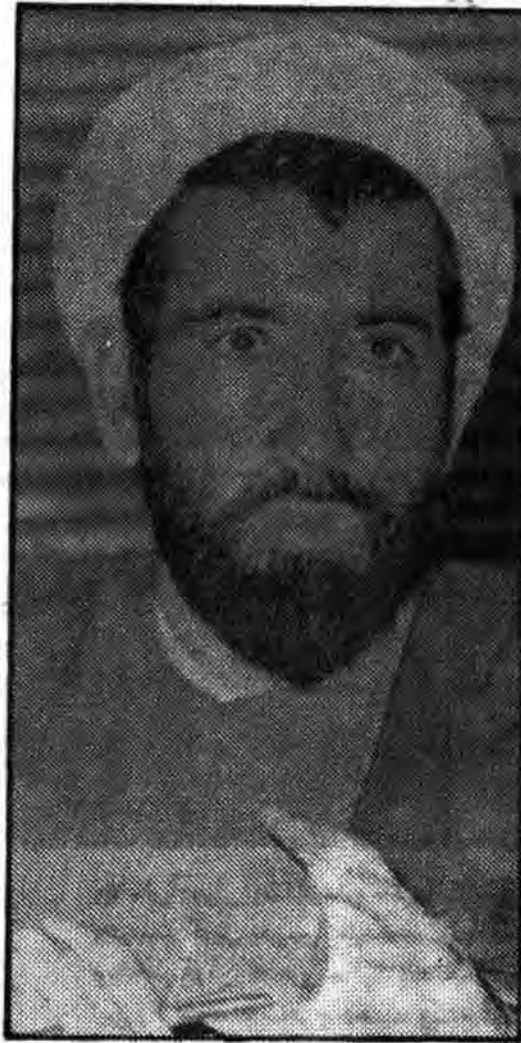
شهید رجائی در مورد برخورد با مردم همیشه به کارمندان سفارش میکرد و میگفت ما مثل کاسه پا شکسته میمانیم و این مردم ما را بایجا رساندند مبادا طوری با مردم برخورد شود که از این انقلاب و دولت بی‌اعتماد شوند. و اگر این کار پیش بیاید باید فاتحه انقلاب را بخوانیم.

او هفته‌ای سه بار شبانه تنها و بطور ناشناس در جنوب شهر به خیابان میرفت و از نزدیک وضع مردم را میدید کمیوندها را میدید در اجتماعات زیاد شرکت میکرد پس از شهادت شهید بهشتی امام دستور فرموده بودند که دیگر ایشان در اجتماعات کمتر شرکت کنند سعی کنند از نخست‌وزیری بیرون بروند و بعد از این جریان دیگر همیشه شبها در نخست‌وزیری میخوابید اتاق خوابش یک اتاق (۱۳۲) بود که برای خوابیدن از یک رختخواب پیچ و یک منگا و یک پتو استفاده میکرد

غذای ایشان اغلب نان و ماست بود اگر میوه‌ای میآوردند تأکید میکردند اول دیگران بخوردند و بعد خودشان بخوردند و بهمین خاطر بعد از انفجار حزب خانواده ایشان برای دیدش به نخست‌وزیری می‌آمدند و او را میدیدند و او میگفت این ملاقاتها مرا به یاد زمان گذشته میاندازد که در زندان بودم و فامیل به دیدم میآمدند ولی با این تفاوت که آنزمان ملاقات حضوری بود و اینجا ملاقات حضوری است در ماه رمضان سحری و افطاری را با ما میخوردند و من یادم است که ایشان همیشه ۵ عدد حرما میخورد و وقتی از ایشان سؤال کردم که این چه فلسفه‌ای دارد که شما همیشه ۵ عدد حرما میخورید جواب میداد که چون در زندان جیره غذایی من ۵ عدد حرما بوده این برای من یک عادت شده است هنگام غذا خوردن همیشه شخصا با مستخدم اداره همکاری میکرد و همیشه برای کار کردن پیشقدم بود

برخورد شهید رجائی با روز هفت نیر رور انفجار حزب جلسه شورای عالی دفاع از ساعت حدود ۳ بعد از ظهر در دفتر نخست‌وزیری شروع شده بود و قرار بود شهید رجائی بعد از پایان جلسه شورای عالی دفاع به حزب برگردد و در آن جلسه شرکت کند که بعد از رفتن مصرف شدند ساعت ۸/۵ بود که بها خبر دادند که در دفتر حزب انفجار رخ داده آقای رجائی پس از آگاه شدن از جریان انفجار از سر در

از القاتل دشمنان خدا و خلق اوست ولی این القاتل دشمن باهشباری دانشجویان مسلمان و متعهد و طلاب آگاه حوزهای علمیه خیلی زود نقش بر آب شد و رابطه با پیوند مقدس روحانیت و دانشجو شهید باهنر نقش بسیار ارزنده‌ای را ایفا نمود چون شهید باهنر فرهنگی بود و طبعا تماس مستقیم با قشر روحانی و دانشجو در جامعه زیاد داشتند و این افراد همکاران و شاگردان او بودند.



افرادی که با ایشان همکاری داشتند و ثانیاً طرز فکر ایشان اصولاً نوع جوان و دانشجویی بود که این یکی از حصلتهای ایشان بود و این طرز فکر جوان و دانشجویی پیوند میداد دانشجو را با قشر روحانیت لذا ما می‌دیدیم وقتی ایشان در یک جلسه سخنرانی داشتند یک حالتی داشت و وقتی که میرفت به یک جلسه دانشجویی روحیه‌ای دیگر داشت سابر این از ویژگیهای شهید باهنر آشنایی عمیق او با فرهنگ بود این آگاهی فقط به این سبب نبود که ایشان در حوزه علمیه دوره دیده باشد و آشنایی عمیق به معارف اسلامی داشته باشند بلکه از سوئی دیگر ایشان پیوند و ارتباط خوبی را با روشنفکران و مستعبد و انقلابی و مسلمان در طول فعالیتهای خودش برقرار کرده بود. پیش از انقلاب ارتباط او با روشنفکران مسلمان بسیار گسترده بود و ایشان جزء معدود کسانی بودند که نقش بسیار بزرگی را برای علاقمند کردن دانشجویان پیش از انقلاب به اسلام بازی کرد همچنین شهید باهنر خارج از این تماسها و ارتباطها در زمینه انقلاب فرهنگی جزء افراد صاحب ایده و صاحب‌نظر بود و از اول اهمیت این موضوع را میدانست و به خاطر آشنایی که با روحیه جوانان ملکتی ما داشت و به خاطر مسئولیت‌پذیری که در طول انقلاب پذیرفته بود به عنوان یک رکنی متوانست برای شکل‌گیری و ادامه انقلاب فرهنگی به حساب بیاید که متأسفانه شهید شد و طبیعتاً است که نقش ایشان را برادران متعهد دیگری باید در این زمینه ادامه بدهند در پایان به یاد فعالیتهای و نظریات شهید باهنر در ستاد انقلاب فرهنگی باید اعلام کنیم که رسالت دانشگاه در جامعه انقلابی ما این است که بتواند انسانهایی بسازد دارای آگاهی هر چه بیشتر، قدرت گزینش، انتخاب هر چه آزادتر آزاد از هر چیز که روی گزینش آنها اثر بد میگذارد و آزادی گزینش آنها را واقفا محدود میکند نیازهای جامعه اسلامی را درک بکنند آینده جامعه انقلاب اسلامی را بتوانند پیش‌بینی بکنند و حرکت علمی و فرهنگی و هنری و فنی و صنعتی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی و معنوی ما را در صراط مستقیم اسلام بشناسند و آسان بکنند.

نقش مستقیم دانشگاه در زمینه دانش توام با اخلاق است که همان دانش جهت یافته و جهت‌دار اسلامی است و دانشگاه اسلامی باید از علم حداکثر بهره را برد و اگر عناصری وجود دارند که میتوانند در این پیشرفت علمی کمک موثری به ما بکنند از آنها حتماً استفاده بشود و جامعه ما میخواهد این تحصیل کرده‌ها وقتی از دانشگاه بیرون می‌آیند به درد مردم برسند دانشجو باید همچنان پیشتر باشد اما نه آنقدر پیشتر باشد که از امت فاصله بگیرد.

*** انقلاب فرهنگی اصل اساس هر انقلاب**

یشه‌دار و مکتبی است.

*** اصلاح نظام آموزشی نوان اولین گام در راه**

حقوق آرمان انقلاب فرهنگی محسوب

ی‌شود.

*** گرچه مسئولیتهای**

یاد شهید باهنر مانع

نضور زیاد و گسترده

یشان در ستاد انقلاب

رهنگی می‌گردید ولی

ظریات و پیشنهادات

یشان در جریان ستاد

نقلاب فرهنگی بسیار

موثر بود

*** شهید باهنر در**

شکلی ستادها و جذب

میروهای مسلمان اعم از

دانشجویان مسلمان و

دیگر اقشار در ستاد

انقلاب فرهنگی نقش

بسیار فعالی داشت.

*** شهید باهنر همواره**

اعلام می‌کرد که محتوای

دروس دانشگاهی باید در

جهت اهداف جمهوری

اسلامی یعنی خود کفائی

و ایجاد تلاش بیشتر برای

تولید و گسترش صنایع و

رفع نیاز از بیگانه قرار

گیرد.

*** شهید باهنر در**

ولین مصاحبه بعنوان

دبیر ستاد انقلاب

فرهنگی اعلام نمود که ما

نصد داریم سیستم و

مدف فعلی دانشگاهها را

کاملاً دگرگون کنیم و از

ین حالت استعماری

فارج کرده و به یک

دانشگاه مطابق با

رزشهای اسلامی ارائه

دهیم.

*** دو قشر روحانی و**

دانشجو در حرکتیهای

جتماعی و در روند

حول فکری و فرهنگی

جامعه ما نقشی ارزنده و

یالا داشته‌اند و دارند.

*** در رابطه با پیوند**

مقدس روحانیت و

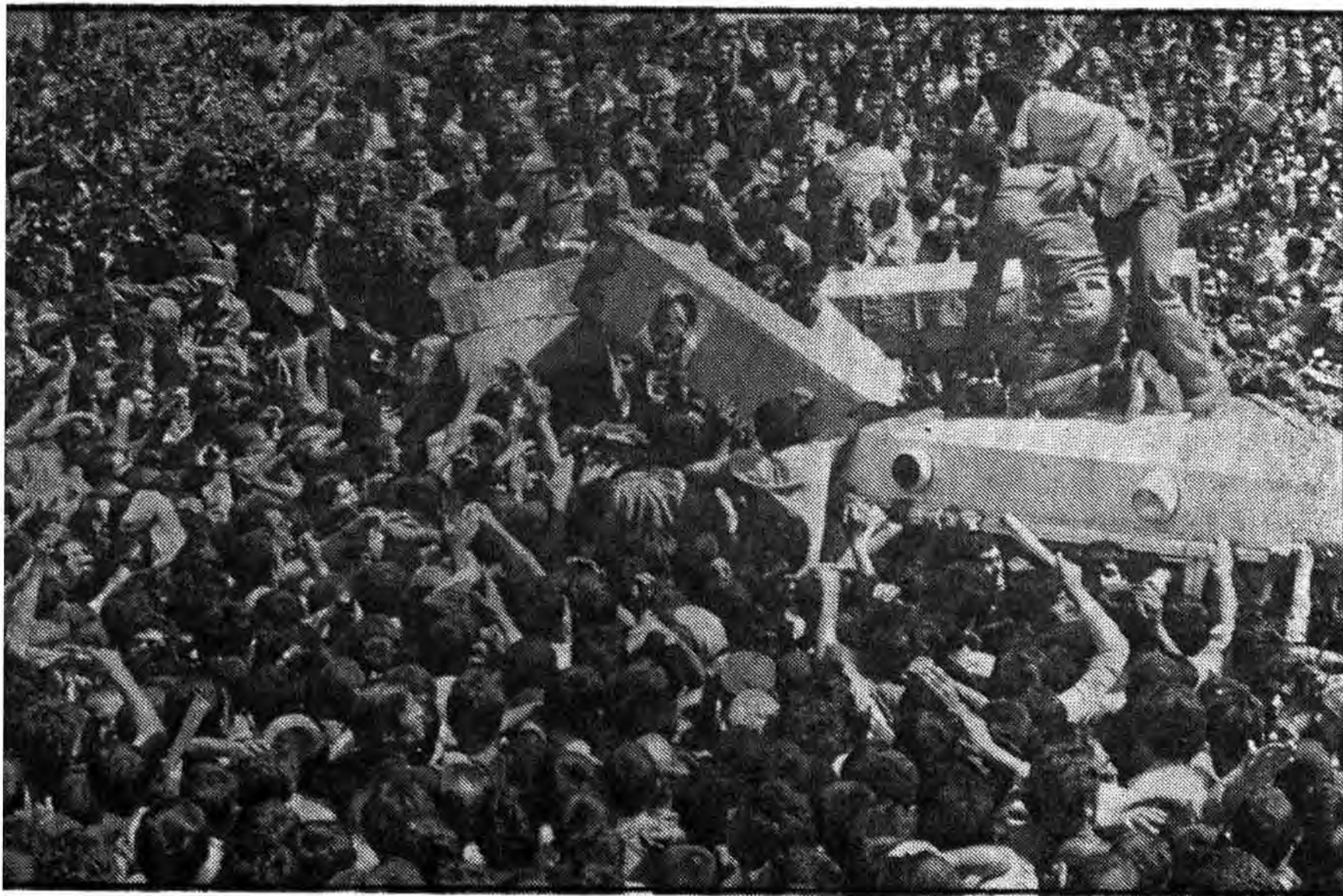
دانشجو شهید باهنر

نقش بسیار ارزنده‌ای را

یفا نمود.



سوخت پروانه اشتیاق شمع



*** یکی از برادران روحانی که مدتها با شهید باهنر با هم بودند گفت دندانهای جلو آقای باهنر مصنوعی است و معلوم شد که این جنازه شهید باهنر است.**

*** جنازه را از سردخانه بیرون آوردیم این یکی سوخته تر بود بطوریکه از صورت هیچ چیز دیده نمیشد حتی دهان و لب هم سوخته بود.**

*** با کمک دکتر منافی وهادی غفاری دهان شهید رجائی را باز کردیم دندانها دیده شد ام چیزی قابل شناسائی نبود**

حدود ۳۰ دقیقه پس از انفجار نخست وزیری جسد جزغاله شده دوتن که به هیچ وجه قابل شناسائی نبودند به پزشکی قانونی و سردخانه بیمارستان انقلاب منتقل می شود. در پزشکی قانونی پیگر سوخته باهنر پس از چند ساعت، توسط تکه پارچه مشکی عبا و دندانهای مصنوعی شناسائی می شود. همچنین در بیمارستان انقلاب نیز با وجود اینکه هیچ علامت مشخصی روی جسد رجائی برای شناسائی نبود و حتی دهان و لب او آنچنان سوخته بود که بزحمت دندانهایش قابل مشاهده بود ولی سرانجام بعدها از روی ترتیب قرار گرفتن دندانها جسد رجائی نیز شناسائی می شود.

محمد رضا اعتمادیان سرپرست سازمان اوقاف جزو معدود افرادی بود که پس از انفجار به پزشکی قانونی رفت و با هنر را شناسائی و سپس به اتفاق دکتر منافی و حجت الاسلام هادی غفاری شهید رجائی را از روی ترتیب دندانهایش شناسائی می کنند. بهتر دیدیم در مورد خاطرات آن شب پای صحبت ایشان بنشینیم.

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا... علیه و منهم من قضی نحبه و منهم من یستظرو ما بدلوا تبديلا

اوائل شهریور ماه ۶۰ تعدادی از بهترین قاریان قرآن کریم که طی مسابقاتی در سراسر کشور بعنوان قاریان ممتاز شناخته شده بودند برای برگزاری یک دوره مسابقه سراسری به تهران آمده و در هنرستان خانه کودک طی مراسم خاصی بمسابقه پرداختند. در این چند روز هر بار که اینجانب را در آن مراسم می دیدند، مصرانه از من میخواستند که وقت ملاقاتی جهت زیارت حضرت امام برایشان بگیرم. آخرین روز که پنجشنبه پنجم شهریور ماه ۶۰ بود گفتند حالا که موفق نشدید خدمت حضرت امام برسیم خوبست برای ما وقتی گرفته شود ولو برای ۵ دقیقه تا باریاست جمهوری عزیز آقای

رجائی دیداری داشته باشیم. اینجانب از همان محل هنرستان بدفتر برادر شهید رجائی تلفن کردم و موضوع را با ایشان در میان گذاشتم و به شهید رجائی عرض کردم این قاریان قرآن عشق زیارت حضرت امام را دارند و حالا که موفق به زیارت آنحضرت نشدند با دیدار شهادتخوش خواهند شد و باین وسیله سوغاتی خوبی با خود بشهرهایشان میبرند. از طرز صحبت معلوم بود با اینکه فردا جمعه و روز تعطیلی است اما برادر رجائی تمام وقت خود را برای حل مسائل و مشکلات فراوان دوران جنگ سرنامه ریزی نموده بودند با این حال گفتند بسیار خوب فردا ساعت ۸ صبح به نخست وزیری بپائید سعی می کنیم یک ربع ملاقاتی داشته باشیم. وقتی خبر موافقت را به قاریان دادم بقدری خوشحال شدند که حد نداشت فردا از ۵ صبح همه آماده بودند، باهم به نخست وزیری آمدم پس از بازرسی بداخل ساختمان و در همان اطاقی که رئیس جمهور عزیز و نخست وزیر محبوب را دو روز بعد به شهادت رسانند وارد شدیم دور همان میز نشستیم امام چون تعداد نفرات بیش از ظرفیت صندلیهای موجود بود به اطاق دیگری که جنب همین اطاق بود و حدود ۱۰۰ میل داشت راهنمایی شدیم. همه منتظر برادر شهید رجائی محبوب ریاست جمهوری بودیم قرار بود یکی از برادران که در مسابقات مقام اول را بدست آورده است حدود ۵ دقیقه قرآن بخواند و بعد ۵ دقیقه گزارشی از نحوه برگزاری مسابقات و نتایج حاصله و برنامههای سازمان اوقاف برای تعلیم و آموزش قرآن مجید بعرض ریاست جمهور برسانیم و در پایان از ایشان خواهش کنیم چند دقیقه قاریان را شناسائی کنند و خدمتگزاران سازمان اوقاف را تشویق و راهنمایی فرمایند.

برادر رجائی با همان حالت خاص و با همان آرامش و گشاده رویی کم نظیر وارد شدند، حاضرین به اظهار احساسات پرداختند. ایشان با اشاره و دست و زبان همه را پاسخ داده و روی یکی از صندلیها قرار گرفتند تلاوت قرآن آغاز شد آیاتی از پیش انتخاب شده بود متأسفانه پادم نیست آیات مربوط به چه بود تصور کنم درباره خود قرآن و جهاد در اسلام بود من نگاهم به سیمای رجائی عزیز دوخته شده بود هر آیه ای که تلاوت می شد شهید رجائی برافروخته تر می گشت و با روحانیتی خاص سراپا گوش شده بود و گوئی در اعماق کلمات و آیات قرآن این راهنمای الهی انسانها محو گشته بود. قرائت قرآن به پایان رسید گزارش مسابقه نیز بعرض رئیس جمهور رسید و در پایان تقاضا شد با فرصت کمی که باقی است چند کلمه ای با ما صحبت کنند ایشان پشت میکروفن قرار گرفتند ساعت حدود ۹ صبح جمعه ششم شهریور بود قیافه و سیمای این شهید بزرگوار همچنان در نظرم مجسم است بقدری جدی و امیدوار و برافروخته بود که گویا با بهترین دوستان خود میخواست صحبت کند و مسائل مهم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را مطرح سازد همه میدانستیم

وقت زیادی نداریم لذا نیابستی انتظار بحث و صحبت طولانی داشته باشیم ایشان صحبت را شروع کردند و مدت بین ۳۵ تا ۴۰ دقیقه درباره قرآن و نحوه آموزش و تعلیم و درست خواندن و حفظ کردن آن صحبت کردند. طرز صحبت طوری بود که حالا می فهمیم داشتند با ما وداع می کردند. از ۶ سالگی خود و نحوه یادگیری قرآن در آن دوران تعریف کردند شاید برای اولین بار بود که من از ایشان شوخی و خنده می دیدم ایشان میخواستند قاریان و کسانی که در شهرهای خود بعنوان معلم قرآن شناخته شده اند را متوجه رسالت سگین خود نمایند لذا به آنها سفارش می کردند با حوصله به تعلیم شاگردانشان بپردازند اگر بچهار

و یا جلسات درس قرآن میبردند، ما نازگوشی می کردیم و سر جلسه قرآن شوخی می کردیم گاهی تخمه با خود به جلسه می آوردیم میخوردیم و پوست آن را در جیب دیگران میریختیم گاهی سنجاق قفلی

و دانش آموزان و شاگردان نافرمانی می کنند و درست گوش بدرس نمیدهند اما بخاطر خدا و بخاطر قرآن تحمل نمائید و بدانید هر چه در این راه حوصله بخرج دهید و باعث شوید بچهای این کتاب آسمانی را یاد بگیرد مادام که این قرآن را تلاوت می کند شما هم نزد خداوند ماجورید، و برای اینکه خوب اذهان قاریان را روشن نمایند گفتند من پادم هست در سنین ۵-۶ سالگی برادرم دست مرا می گرفت و بسم

و یا جلسات درس قرآن میبردند، ما نازگوشی می کردیم و سر جلسه قرآن شوخی می کردیم گاهی تخمه با خود به جلسه می آوردیم میخوردیم و پوست آن را در جیب دیگران میریختیم گاهی سنجاق قفلی

و یا جلسات درس قرآن میبردند، ما نازگوشی می کردیم و سر جلسه قرآن شوخی می کردیم گاهی تخمه با خود به جلسه می آوردیم میخوردیم و پوست آن را در جیب دیگران میریختیم گاهی سنجاق قفلی

و یا جلسات درس قرآن میبردند، ما نازگوشی می کردیم و سر جلسه قرآن شوخی می کردیم گاهی تخمه با خود به جلسه می آوردیم میخوردیم و پوست آن را در جیب دیگران میریختیم گاهی سنجاق قفلی

و یا جلسات درس قرآن میبردند، ما نازگوشی می کردیم و سر جلسه قرآن شوخی می کردیم گاهی تخمه با خود به جلسه می آوردیم میخوردیم و پوست آن را در جیب دیگران میریختیم گاهی سنجاق قفلی

و یا جلسات درس قرآن میبردند، ما نازگوشی می کردیم و سر جلسه قرآن شوخی می کردیم گاهی تخمه با خود به جلسه می آوردیم میخوردیم و پوست آن را در جیب دیگران میریختیم گاهی سنجاق قفلی

و یا جلسات درس قرآن میبردند، ما نازگوشی می کردیم و سر جلسه قرآن شوخی می کردیم گاهی تخمه با خود به جلسه می آوردیم میخوردیم و پوست آن را در جیب دیگران میریختیم گاهی سنجاق قفلی

و یا جلسات درس قرآن میبردند، ما نازگوشی می کردیم و سر جلسه قرآن شوخی می کردیم گاهی تخمه با خود به جلسه می آوردیم میخوردیم و پوست آن را در جیب دیگران میریختیم گاهی سنجاق قفلی

و یا جلسات درس قرآن میبردند، ما نازگوشی می کردیم و سر جلسه قرآن شوخی می کردیم گاهی تخمه با خود به جلسه می آوردیم میخوردیم و پوست آن را در جیب دیگران میریختیم گاهی سنجاق قفلی

و یا جلسات درس قرآن میبردند، ما نازگوشی می کردیم و سر جلسه قرآن شوخی می کردیم گاهی تخمه با خود به جلسه می آوردیم میخوردیم و پوست آن را در جیب دیگران میریختیم گاهی سنجاق قفلی

*** هر آیه ای که تلاوت می شهید رجائی برافروخته می گشت و با روحانیتی خ سراپا گوش شده بود و گوئی اعماق کلمات و آیات قرآن، راهنمای الهی انسانها م گشته بود.**

*** شهید رجائی میخواست قاریان و کسانی که در شهر خود بعنوان معلم قر شناخته شده اند را مت رسالت سنگین خود نمایند به آنها سفارش میکرد با حوصله به تعلیم شاگردانش بپردازند.**

*** شهید رجائی: همیشه آیه ای از قرآن را در کاغذ نوشته و در جیب خ نگه میداشتم در فرصت مناسب گاهی در صف اتوبوس یا داخل اتوبوس که کار دیگر نداشتم آیات را می خوا و حفظ میکردم.**

*** موقعی که به زندان افتا حدود ۶۰۰ آیه را حفظ بود.**

*** به پزشک قانونی رفتم مشكلات فراوان و پس از رأ موانع داخل سردخانه ش دیدم جنازه ای چون زغال س شده و به هیچ وجه شناخ نمی شد، بدن او کاملاً سوخ بود.**

*** جنازه ای که در پزشکی قانونی بود هیچ نشانه نداشت فقط با اندا ۰ سانتی متر پارچه طوی سیاه رنگی که معلوم بود تکه از عبا می باشد به بدن چسب بود دهان باز بود و دندانها داخل دهان بیرون آمده ب معلوم بود ک چند دندان جلو مصنوعی اس**



از رجائی و باهنر می گویم تا... از رجائی و باهنر می گویم تا...

کرد و به آقای رجائی هیچ چیز نگفت، که این برای من خیلی سنگین تمام شد پسند از این مسأله قدری صحبت کردیم و بی‌صبر هرچی به ذهنش آمد به مرحوم شهید رجائی نسبت داد و گفت بی‌دین. لامذهب، خشک سر، نفهم، همه چیز گفت و هیچ دلیلی هم نداشت و می‌گفت اگر تو دین داری باید استعفا می‌دادی و می‌گفت که تو میدانی که من تو را قبول ندارم. و برای من عجیب بود که چنین مردی در مقام ریاست جمهوری به این اندازه پست باشد.

و تعجب‌آورتر این بود که آقای رجائی نکتته بود و این حرفها را می‌شنید، مانند اینکه اصلاً این حرفها گفته نمیشد یا متوجه نیست و یا به دیوار می‌گویند و یا حداقل خوددیوار است.

هیچگونه تغییری در مرحوم شهید رجائی به وجود نیامد، در رنگش نه در چهره‌اش، نه در قیامتش و بسیار آسان این مطالب را همه

بقیه از صفحه ۵

مردم روی علاقه‌ای که به انقلاب اسلامی و امام دارند وقتی که قرار میشود، یک نفری نباید بشود رئیس جمهور می‌آیند و به عنوان یک وظیفه دینی رای می‌دهند اکثر اینها ممکن است نشناسند، من روی آن خیلی تکیه نمیکنم. چرا این به دستور حضرت امام، مراجع و رهبرهاست اما مشروعیت بعد دیگر مربوط به او نبود، مشروعیت بعدی مربوط به خودش بود و در آن در برخوردش با مسائل و سرکناش خود را نشان داد و این خلعت دومی بود که ما از او دریافتیم مسأله سوم که من از ایشان یاد دارم این است که البته این دیگر نزدیک شهادت ایشان بود که ایشان یک مرد اندیشمند و جالفتاده بود کسی که بسیار خوب فکر میکند، مدتی با ایشان جلسه مشترکی داشتیم جلسه مشترک ریاست جمهوری، که این مسائل را در ایشان یافتیم، قسمت چهارم راجع به اخلاقیات



میکرد اول که فکر میکرد صحبت کردن معبد است صحبت میکرد و بعد هم که اجازه داده نمیشد سکوت میکرد، من با یک لحنی تلخی به سی‌صد گفتم که شما هیچ دلیلی ندارید که بحور بر حور کنید جوابش آری یا نه است افرادی را به ایشان در مورد وزارت نشان دادم گفتم این افراد را برای وزارت قبول دارید یا نه، مثلاً این افراد را به وزارت بازرگانی قبول دارید گفت نه، گفتم این افراد را به وزارت اقتصاد قبول دارید گفت نه آنوقت من تنها چیزی که اضافه کردم گفتم موسوی خامنه‌ای را برای وزارت قبول ندارید گفت نه گفتم چرا؟ در جواب گفت برای اینکه ایشان به من وحش داده است.

گفتم مگر یکی از شرایط وزراء این است که به شما وحش نداده باشد. در این موقع به آقای رجائی گفتم برویم، موقعی که بلند شدیم که برویم بی‌صبر گفت من با شما قدری کار دارم. من بعد می‌دانستم که با من کار داشته باشد لذا گفتم کار داریم و میخواهم بروم و در این موقع رجائی به من گفت خوب بمانید و مرحوم رجائی رفت و ایشان هیچ کاری با من نداشت، من احساس کردم این کار به این خاطر صورت گرفت که چون اگر من با مرحوم رجائی میرفتم بنی‌صدر مجبور بود مارا بدرقه کند ولی چون روی خصوصی که با ایشان داشت بلند نمی‌شد و بدرقه و محافظتی میکرد لذا گفت من با شما کار دارم که بعد از من بدرقه کند تا ناراحت نشوم، رجائی در این باره نه تنها همان موقع بلکه بعدها هیچ صحبتی با من نکرده که مثلاً دیدی که آنجا چه بلائی سرا ما آمد. دیدی چه برخوردی با ما داشت این خاطراتی است از مرحوم رجائی که هر وقت یاد رجائی را میکنم این خاطره در ذهنم به وجود می‌آید.

ایشان است که مردی بود بسیار باسعه صدر این خیلی جالب بود یعنی میتوانم بگویم مرحوم شهید رجائی در این قسمت اگر بی‌نظیر نبود کم نظیر بود. خیلی آدم با سعه صدر بود، خوبشتر دار مسلط بر نفس.

در اینجا من یک خاطراتی دارم و به عرضم پایان میدهم. در همین اطاق نخست‌وزیری روزی جلسه داشتیم که بنی‌صدر هم حضور داشت مرحوم رجائی آمد و اگر یادتان باشد بنی‌صدر وزرائی را که آقای رجائی انتخاب میکرد سرسختی میکرد و میگفت وزراء باید مورد تأیید من باشند، وزیر امور خارجه و وزیر اقتصاد و غیره را رد میکرد. یک روز آقای رجائی آمد پیش من و گفت من رفتم خدمت حضرت امام و اشخاصی را برای وزارت معرفی کردم و امام فرمودند با آقای موسوی اردبیلی مشورت نمائید و ایشان آمدند اسم وزراء را نشان دادند یک نفر از آنها را که من تأیید کردم آقای موسوی خامنه‌ای برای وزارت خارجه بود شهید رجائی گفتند حالا شما اینها را از طرف من ببرید و به بنی‌صدر معرفی کنید من به ایشان گفتم امام چه فرمودند آیا امام فرمودند که در مورد این وزراء با من مشورت شود یا چیز دیگری گفتند که مثلاً من اینها را معرفی کنم؟ شهید رجائی گفتند نه امام فرمودند که مشورت بکنید من هم گفتم خوب مشورت شد. که بعداً بسا ایشان سوار ماشینی شدند و به ساختمان نخست‌وزیری آمدیم وارد حیاط که شدیم بنی‌صدر در حیاط با شلوار کردی و روی یک صندلی چرخ دار نشسته بود و داشت سیلیهایش را تساب میداد. در اینجا وقتی ما را دید به من سلام داد و...

پای در آورند. این کوردلان سپه دل فراموش کرده بودن بودند که ۶۳ روز قبل از آن رئیس دیوان عالی کشور شهید مظلوم آیتالله دکتر بهشتی را با ۷۲ نفر از یاران صدیق امام که از آن جمله ۴ عضو از اعضای هیئت دولت و ۲۷ نماینده مردم از مجلس شورای اسلامی و بقیه از خدمتگزاران به اسلام بودند را از ملت گرفتند و این است حزباله خم به ابرو نیاورد و با تصمیمی قوی‌تر و عزمی راسختر راه خود را دنبال کرد حالا با از بین بردن دو خدمتگزار به اسلام و جمهوری اسلامی نمیتوانند مشکل لاینحلی آری جنازه‌های این دو شهید عزیز اسلام را با فریادهای رجائی راحت ادامه دارد، باهنر باهنر راحت ادامه دارد تا بهشت زهرا این آرامگاه شهیدان جاوید اسلام بدرقه نمودند و در دهم مهرماه ۶۰ یعنی ۳۳ روز بعد یکی دیگر از سربازان اسلام و سربازان امام زمان و یار صدیق و باوفای امام را به ریاست جمهوری با آرائی حدود ۲۵٪ بیشتر از قبل انتخاب و گوش به فرمان امام بزرگوار خود به ادامه راه شهیدان خود پرداختند و ما هر روز شاهد آثار پیروزی و نصرت الهی هستیم.

برای این ملت بهاخاسته بوجود آورند. البته مصیبت بزرگ بود جنایت خیلی هولناک بود و واقعا اراده‌های آهنین میخواست که از پای

و شهید باهنر نخست‌وزیر و تعدادی دیگر از خدمتگزاران در اطاق بودماند ولی کسی از سرنوشت آنها خبری نداشت هر کس چیزی می‌گفت اما هیچکس از شهادت این دو برادر حرفی نمیزد بعضی می‌گفتند مجروح شده‌اند بعضی می‌گفتند سالم از ممر که بیرون رفتند یکی می‌گفت بیمارستان هستند خلاصه کسی چیزی نمیدانست. دود فضا را فرا گرفته بود ماشین‌های آتش نشانی مشغول خاموش کردن آتش بودند. مایوسانه به سازمان اوقاف برگشتم اما نگران بودم یکی دو تلفن به دوستان زدم آنها هم بی‌خبر بودند لذاتوانستم تامل نمایم مجدداً به نخست‌وزیری رفتم یک نفر گفت مثل اینکه یکی دو نفر راه پزشکی قانونی بردانند فوراً به پزشکی قانونی رفتم با مشکلات فراوان و پس از رفع موانع داخل سردخانه شدم دیدم جنازه‌های چون زغال سیاه شده در سردخانه گذاشته شده است و هیچ‌کس شناخته نمیشد بدن کاملاً سوخته بود هیچ نشانه‌ای نداشت فقط باندازه ۱۰ سانتیمتر از بدن پارچه طوری سیاه رنگی که معلوم بود تکای از صبا می‌باشد به بدن چسبیده بود حدس زدم شهید باهنر باشد دهان باز بود و دندانها داخل دهان بیرون و معلوم بود که چند دندان جلو مصنوعی است فوری از همانجا به یکی از برادران روحانی که مدت‌ها با شهید باهنر باهم بودند تلفن زدم و سوال کردم آیا

دیم و لباس افراد را با آن به زلیوی می‌دوختیم که وقتی بلند می‌شد به زمین دوخته بود و ما می‌خندیدیم کسی که بعنوان مدرس کلاس را اداره می‌دوختیم این تخلفات ما می‌شد اما خدا و بخاطر قرآن و به این امید که ما یاد بگیریم اشخاص می‌کرد و همین حوصله او باعث شد که ما قرآن خوانیم. حالا وظیفه شمامست که همین حوصله اراه شاگردانتان داشته باشید به آنها نگریید و بدانید تسلیم قرآن گار می‌است که تحمل هرگونه ناراحتی برش ارزش دارد.

شان در قسمت دیگری از سخنان خود حفظ قرآن سفارش کردند و گفتند سبب گرفته بودم قرآن را حفظ کنم لذا زدم اگر روزی یک آیه حفظ کنم ل ۳۶۰ آیه را حفظ کرده‌ام لذا شروع هر روز آیه‌ای حفظ می‌کردم و آیات رور نیز مرور می‌کردم که یادم نرود. یادم همیشه آیه‌ای از قرآن را روی کاغذی بودم و در جیب خود نگه می‌داشتم ست‌های مناسب گاهی در صف اتوبوس فل اتوبوس که کاردیگری نداشت آیات خواندم و حفظ می‌کردم همیشه هایم پر از کاغذ بود و چون معلم بودم یک جیبم سئوالات دانش‌آموزان و گری آیات قرآن بود. موقعی که به افتادم حدود ۶۰۰ آیه را حفظ کرده

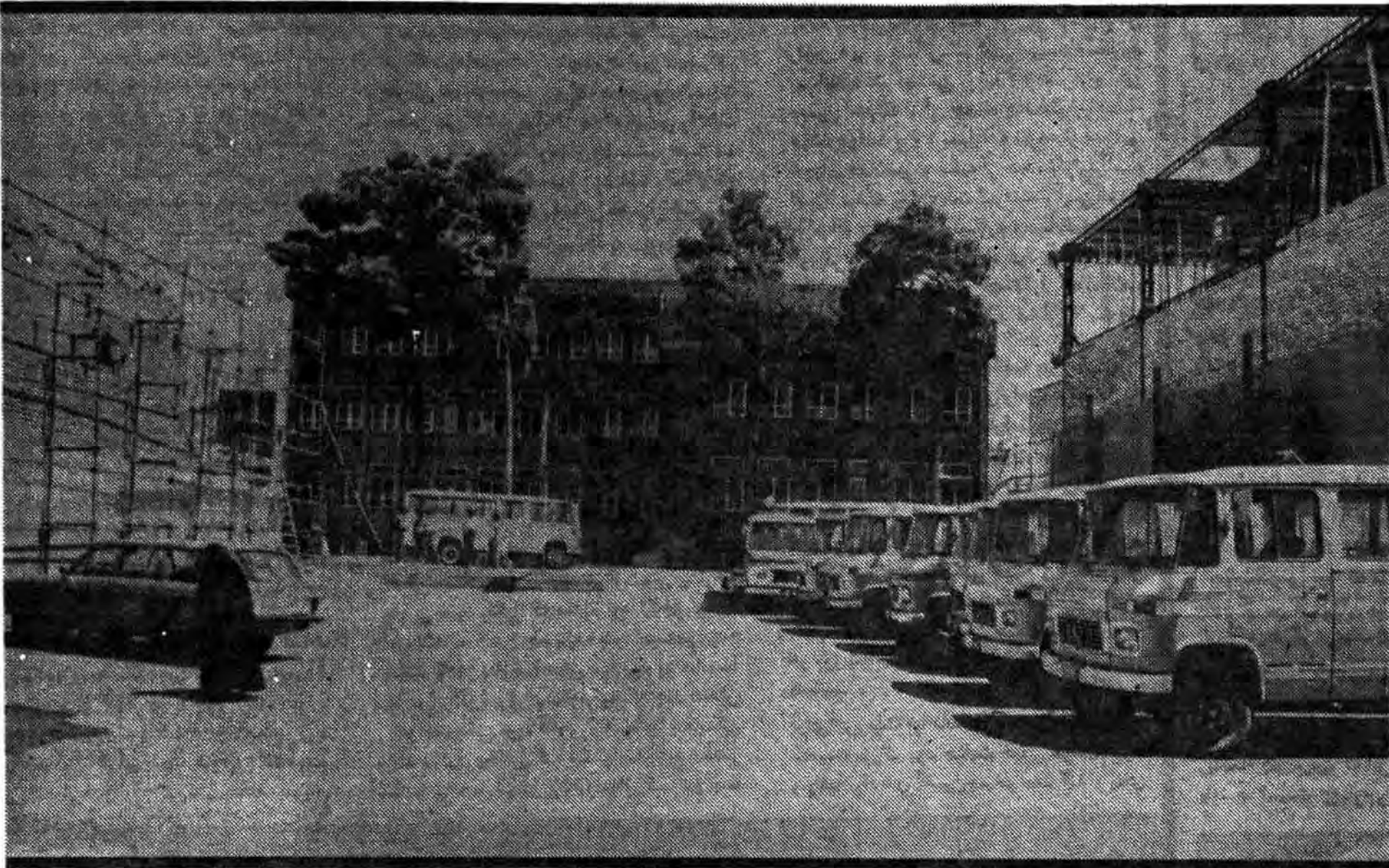


نشید. اما خداوند امام بزرگوار این رهبر عظیم‌الشان این ادامه دهنده راه انبیاء و اولیاء را برای ما نگهدارد که از همان اوایل بما گفته بودند که راهی سخت و طولانی در پیش دارید ایشان مسائل و مشکلات فراوانی را برای ما پیش‌بینی کرد بودند ایشان بما آماده‌باشی بی‌دریغ داده بودند ایشان بما آموخته بودند که این انقلاب به شخصی و اشخاص بستگی ندارد پشتوانه این انقلاب را خدای

بزرگ و اسلام عزیز معرفی فرموده بودند و بما آموخته بودند که این انقلاب وقتی شکست می‌خورد که ما دست از خدا و دستورات او برداریم و به دشمنان انقلاب فرموده بودند اگر میخواهید این انقلاب را شکست دهید بایستی نمودبانه خدا را از میان بردارید به همین دلیل دیدیم که ساعت ۷ صبح فردا دوشنبه ۶۰/۶/۹ مردم با مشت‌های گره کرده خود به خیابانها ریختند مردم تهران به خیابان امام خمینی روبروی مجلس شورای اسلامی آمدند و مردم سراسر شهرها و روستاها گوش به فرمان نمایندگان امام و رهبران دینی‌شان به محل‌هایی که آنها برایشان تعیین نمودند رفتند و بانگ مرگ بر آمریکا را بلندتر و رساتر از همیشه طنین انداختند و با این فریادها به آمریکا اسلام نمودند که ما قاتل این عزیزان و عزیزان فاجعه هفتم تیر و همه شهیدان مرزها و داخل کشور را آمریکای جهان‌خوار و دست‌نشانده‌های او میدانیم و تا نابودی استکبار جهانی از پای نخواهیم نشست و صدای مرگ بر منافق و مرگ بر آمریکا را تا ظهور حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف سرخواهیم داد و...

دندانهای جلوی آقای باهنر مصنوعی است ایشان جواب داد بلی خلاصه با احتمال زیاد مطمئن شدم این جنازه شهید باهنر است بیرون آمدم به دنبال رجائی می‌گفتم گفتند یکی دونفر راهم به بیمارستان انقلاب بردانند به آنجا رفتم معلوم شد آنجا هم یک جنازه داخل سردخانه دارند به داخل سردخانه رفتم جنازه را بیرون آوردم این یکی سوخته‌تر بود بطوریکه از صورت هیچ چیز دیده نمیشد حتی دهان و لب هم سوخته بود خواستم دهان را باز کنم زبان بین دو دندان قرار گرفته و امکان باز کردن نبود از هیچ کجای دیگر بدن هم نمی‌شد چیزی فهمید در فکر بودم چکنم که برادران، دکتر منافی و آقای هادی غفاری رسیدند آنها که جنازه را دیدند گفتند بایستی بهرطریقی دندان‌ها را بیینم مقدار آبی آب اکسیژن آوردند لبها را شستیم و دهان را باز کردیم دندانها دیده شد اما کسی نمی‌شناخت طرز قرار گرفتن دندانها و ریز و درشتی آنها را یادداشت کردم به خانه آمدم و با برادری که با خانواده شهید رجائی رفت و آمد داشت تلفن کردم و گفتم اگر شما از خانم رجائی نشانه‌ای از دندانهای آقای رجائی را ببرید میتوانیم بفهمیم جنازه موجود در بیمارستان انقلاب مربوط به آقای رجائی است یا نه. ایشان تلفنی خانم رجائی را پیدا کردند و نشانه دندانها را بمن دادند متأسفانه همان نشانه‌ای بود که یادداشت کرده بودم. منافقین آمریکایی این دشمنان خلق و اسلام تصمیم گرفته بودند هر سه بزرگی به انقلاب و امت اسلامی بزنند و به خیال باطل خود حکومت اسلامی را با کشتن و سوزاندن رئیس جمهور و نخست‌وزیرش از

ی در سلول انفرادی بودم و جز روزی یکی ویت که مرا برای شکنجه میبردند بقیه کاری نداشتیم کسی نبود که با او صحبت کتاب یا قرآن هم اجازه نمیدادند اینم تلاوت همان آیه‌ای که حفظ کرده‌ام برای بهترین سرگرمی بود و چون ست فراوان داشتم آنها را دسته‌بندی کرده‌ام یکروز آیه‌ای که با «الف» شروع می‌شد خواندم روز بعد آیه‌ای که با «ب» شروع می‌شد و همینطور روز سوم آیه‌ای که با «ت» یغ میشد تا آخر و این برای من با سترین سرگرمی بود بهترین چیزی بود میتوانست مقدار زیادی وقت مرا بگیرد و آن را برای قابل تحمل مساید. خلاصه بن مورد خیلی سفارش کردند و همینطور عرض کردم حدود ۴۰ دقیقه صحبت نمود در پایان برادران قاری نزد ایشان ند با همه سلام و تحلیک و احوالپرسی سردند و مسووع خداحافظی یینجانب با ایشان بیرون آمدم در باره مان اوقاف و برنامه‌های آن باهم صحبت می‌کردم و بعد فرمودند که در آینده یکی باحجت الاسلام باهنر به اوقاف بند برنامه‌های مبارکبید و با مشکلات ازهای مالز نزدیک آشنا شوند حدود ساعت صبح جمعه با این قرار از هم جدا شدیم. ساعت ۳ بعدازظهر یکشنبه یعنی بعد از ذشت ۵۳ ساعت در سازمان اوقاف مشغول بودم که صدای انفجاری به گوشم رسید نی از یکی دو سوا پرسیدم معلوم شد تهمان نخست‌وزیری است فوری خود راه ست وزیر ری رساندم هنوز معلوم نبود چه انی افتاده خود راه داخل ساختمان مل وقوع حادثه رساندم معلوم بود بسیی جرح شده شهید رجائی رئیس جمهور



قلب مبارزه در اینجا ملی تبدیل

مدرسه رفاه پایگاه معراج عاشقان

*** بعد از اعدام انقلاب
حسنعلی منصور سیاهچالها
شاهنشاهی مملو از انقلابیو
مسلمان شد و در این زمان بر
که ایجاد یک مرکز برای ادامه
رهبری داخلی نهضت ضرور
پیدا کرد.**

*** شهید رجائی و شهید
باهنر بعنوان دو معلم بزرگ
بخش عمده‌ای از مرکزیت داد
به نسل پرشور و انقلابی جوا
را زیر پوشش مدرسه رف
بعده گرفتند.**

*** پس از بازگشت شهید
مظلوم دکتر بهشتی ایشان آ
به جمع برادران اداره کنه
مدرسه رفاه پیوستند.**

*** با دستگیری شهید رجا
و شهید باهنر بار مسئول
اداره فرهنگی مدرسه تماما
دوش شهید مظلوم بهش
گذاشته شد.**

برنامه‌های تفریحی و تعلیمی می‌شد از جمله اجرای نمایشنامه‌ها و سخنرانیها و کلاسهای آموزشی که نقش مهمی در به هم پیوستگی نیروهای انقلابی داشت.

در سراسر دوران تأسیس، مدرسه رفاه همیشه بعنوان پایگاه و مرکز فعالیتهای نیروهای مسلمان بود و بنیان‌گذاران آن نیز بطور مداوم زیر فشار هیئت حاکمه بودند. از جمله کارهای بسیار هم که در رابطه با مدرسه رفاه انجام شد. مرکزیت دادن به مبارزات بود، چه این محل خود تربیت کننده نیروهای مبارز و هم، جهت دهنده به حرکت‌های انقلابی در آن دوران بود. کادر مدرسه رفاه چه در قبل از پیروزی و چه بعد از پیروزی انقلاب (شهدای ارزشمندی تقدیم انقلاب کرده است از آنجمله شهید مظلوم دکتر بهشتی، قافله سالار شهدای انقلاب پر شکوهان و شهید رجائی و شهید باهنر، این دو معلم بیدار و مستوه که در آتش کینه منافقان سوختند و خواهر افروز که در رژیم گذشته در عملیات چریکی در عمان بدست سفاکان شاه به شهادت رسید.

آری آنانکه رفاه را برای رور سعادت و آموزش کودکان این مردم محروم ساختند خود هرگز لحظه‌ای در رفاه و آسایش نبودند و روحشان در جسم خاکیشان، در طلب پرواز لحظه‌ای آرام نگرفت و متواضع و صبور و آرام از خود شروع کردند و در «رفاه» ادامه دادند و با خون خود جاودانه شدند.

دولت متوجه فعالیتهای غیرعادی مدرسه شد و با فشار مستقیم خود باعث محدودیت میدان فعالیت مدرسه رفاه گردید.

پس از بازگشت شهید دکتر بهشتی ایشان نیز به جمع سایر برادران پیوستند و شروع به فعالیت نمودند و همان سال حجت‌الاسلام رفسنجانی بازداشت شد و به ۶ سال زندان افتاد سال بعد هم شهید دکتر باهنر و شهید رجائی دستگیر و روانه زندان شدند. تا آزادی دکتر باهنر بار مسئولیت فرهنگی مدرسه بر دوش شهید بهشتی بود. از فعالیتهای فرهنگی چشم‌گیر و اساسی که مدرسه انجام می‌داد یکی تشکیل انجمن اولیاء دانش‌آموزان بود که همراه اولیاء را به مدرسه دعوت می‌کردند و با برنامه‌هایی که انجام میشد ضمن تعلیمات فرهنگی، بحثهای سیاسی نیز صورت می‌گرفت که در محدوده خود خط‌دهنده حرکت مبارزاتی امت مسلمان در آن زمان بود. از دیگر نمونه فعالیتهای فرهنگی باید از کلاسهای مختلف فوق برنامه نام برد که شامل کلاسهای ایدئولوژی اسلامی، شناخت و تحلیل سیاسی بینش اسلامی و غیره بود که نقش بسیار اساسی در ساختن و حرکت دادن اذهان در جهت انقلاب داشت. یکی دیگر از فعالیتهای فرهنگی مدرسه که بسیار جالب و آموزنده بود برنامه‌های تفریحات سالم بود که در روزهای جمعه در کرج و در محل باغ جامعه تعلیمات اسلامی برقرار می‌شد و شامل

میشدند، و بدین دلیل بود که همیشه در دوران فعالیت مدرسه در رژیم گذشته از آن بعنوان سدی در برابر گرایشی جوانان و به انحراف کشیده شدن نسل جوان یاد میشد باری اکنون نگرشی داشته باشیم بر سالهای سیاه نیمه دوم دهه ۴۰

در سال ۱۳۴۶ پس از بحثها و مشورت‌های زیاد به این نتیجه رسیدند که می‌بایست فعالیتها را از طریق امور فرهنگی ادامه داد لذا تصمیم بر این شد که مدرسه‌ای تأسیس نمایند تا هم مرکزیتی برای آموزش مبارزان مسلمان باشد و هم پوششی برای فعالیتهای سیاسی به همت مردم خیر در سال ۱۳۴۸ در کسوفه مستجاب واقع در پشت مجلس شورا منزلی تهیه و اقدامات اولیه جهت تأسیس مدرسه انجام گرفت. نقش مهم را در تهیه اسکانات حجت‌الاسلام رفسنجانی بعهده داشت. ایشان با تبلیغ و ارشاد در بین مردم نیازهای مادی تشکیلات را برطرف می‌کرد. بالاخره در مهرماه سال ۱۳۴۸ واحد آموزشی تبلیغی به نام مدرسه رفاه فعالیتهای خود را آغاز کرد. مسئولیت امور فرهنگی را شهید باهنر، شهید رجائی و حجت‌الاسلام رفسنجانی به عهده گرفتند و کارهای تدارکاتی و امور مالی مدرسه به عهده عده‌ای دیگر از برادران و خواهران متعهد گذاشته شد.

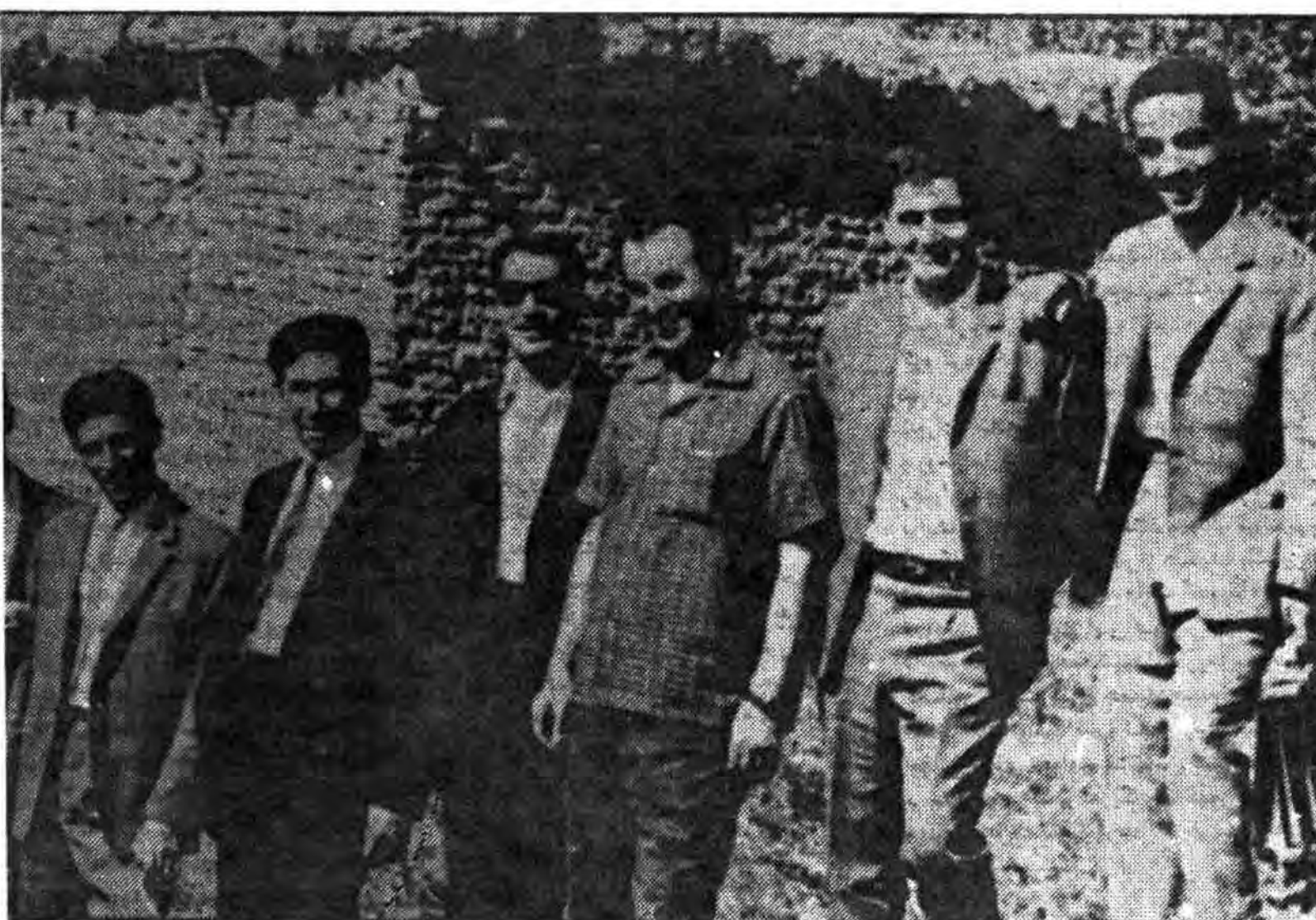
در سال اول تأسیس، مدرسه کار خود را با سه کلاس اول دبستان شروع کرد. در رابطه با آموزش عده‌ای از خواهران مؤمن همت کرده برداشتند. در مورد گسترش مدرسه تصمیم بر این بود که هر سال همان تعداد دانش‌آموزی که به کلاس بالاتر می‌رفت جایگزین کلاس اول بکنند. در سال ۱۳۵۴ مدرسه تصمیم به اضافه کردن بخش دبیرستان و راهنمایی گرفت که پیش از دو سال رژیم تحمل نکرد و دبیرستان بسته شد. وزارت آموزش و پرورش با حیل‌های مودبانه جلوی رشد و توسعه مدرسه رفاه را گرفت و قسمتهای اضافه شده را تعطیل کرد. در کنار فعالیتهای عادی مدرسه فعالیتهای اجتماعی و سیاسی نیز شروع به شکل گرفتن کرد. تشکیل مرکز تعاون رفاه و بحث کارهای امدادی از جمله این فعالیتها بودند. هر کدام از این فعالیتهای در رشد و کمک به انقلاب نقش مهم و اساسی داشت از جمله کارهایی که تعاون رفاه و

مردم هنوز واقعه خونبار سال ۴۲ را از اذهان خود بیرون نکرده و هنوز در جهت باروز حرکت اسلامی همراه رهبرشان بودند. در آن سالها که مسیر حرکت اسلامی در جهت سرنوشتی طاغوتیان سرعت و انسجام میگرفت حرکت‌های مذبوحانه نظام حاکم نیز در سرکوبی و متلاشی کردن نهضت بیشتر و وحشیانه تر میشد، بعد از قیام مردم در سال ۴۲ و بخصوص بعد از اعدام انقلابی حسنعلی منصور عده زیادی از مبارزین و مردم مسلمان در سیاهچال‌های شاهنشاهی به اسارت درآمدند، نیروهای سرکوب گر رژیم در صدد سر به ردن و متلاشی کردن حرکت سازش با رژیم اسلامی بودند و برای نیل به این مسود از هیچ جنایتی روگردان نبودند در رابطه با اعدام انقلابی حسنعلی منصور عده زیادی از افراد هیئت‌های مؤتلفه اسلامی در زندان بسر میبردند. در سال ۱۳۴۶ اولین گروه از زندانیان آزاد شده و بلافاصله ارتباط خود را با سایر مبرورین برقرار ساختند در آن سالها کثیر فعالیتهای حول محور تشکیلات توده‌های مسلمان و انسجام امت انجام می‌پذیرف حسط مبارزاتی احتیاج به سرماندهی داخلی و آموزش سیاسی افراد مومن و گسترش بینش اسلامی مبارزین داشت و در آن دوران حساس بود که بزرگانی چون شهید رجائی شهید باهنر، و حجت الاسلام رفسنجانی مرکزیتی برای آموزش و پایگاهی پوششی جهت مبارزین تأسیس کردند.

شهید رجائی و شهید باهنر بعنوان دو معلم بزرگ نقش اساسی تأسیس و اداره مدرسه بعهده داشتند لذا تمام کوشش وسیعی این دو بزرگ بر این شد تا از کانال فرهنگی بعد دیگری از مبارزه راتحت پوشش مدرسه آغاز کند شهید رجائی و شهید باهنر با داشتن تحارب ریادی در مورد مسائل فرهنگی و مبارزات سیاسی چسراغ راه و خط اصلی حرکت مدرسه را بدست گرفتند و با خلوص و بیت پاک دور از هرگونه مسیت، تربیت و آموزش کودکان رادر راه انقلاب عهده‌دار گشتند شاید اجتماع بدانند که فعالیتهای این دوشهید برای ثمر رسیدن انقلاب الهی چه نقش بزرگ و ارزشمندی را داراست و لسی کساره‌های این شهدا در برد خداوند کسیریم و در تاریخ

مبارزه محمده وجود ن خواهد ماند. رسالت دیدن بر برگان که در آن بسیار موفق هم بودند کشادن مسائل سیاسی و حرکت‌های مبارزاتی در امور آموزشی بود که کمتر کسی در آن دوران سیاه احتیاق قادر به چنین کاری بود، در جلسات و کلاسهای فوق برنامه مدرسه از گوشه و کنار وار طبقات مختلف خصوصاً جوانان پرشور و انقلابی با ولی خاص چون تشکیلات به دور آب جمع

بخش امدادی انجام می‌داد. جمع‌آوری خیرات و مبرات مردم و کمک و رسیدگی به خانواده‌های شهدا و زندانیان و تبعیدیان و کارهایی برای برادران و خواهران مومن و مستعهد در مراکز و تأسیس کارگاهها و مؤسسات اسلامی بود که در سال ۱۳۵۰





به خدای کعبه پیوست

نیم از صفحه ۱۱

ر مذهبی ها معروف بودند و همین غیر
هی ها هم برای خودشان یک گروه بودند
ندان هم دارای یک مسائل مفصلی بود که
لا از آن صرف نظر میکنم بعد از آنکه
ندان بیرون آمدم در تشکیلات انجمن
لامی معلمان وارد شدم باین تشکیلات کار

کردم تاییزی انقلاب، انقلاب که پیروز
ن منم از همان ابتدا نزدیک به مرکز
ارزه یعنی مدرسه رفاه و کمیته استقبال امام

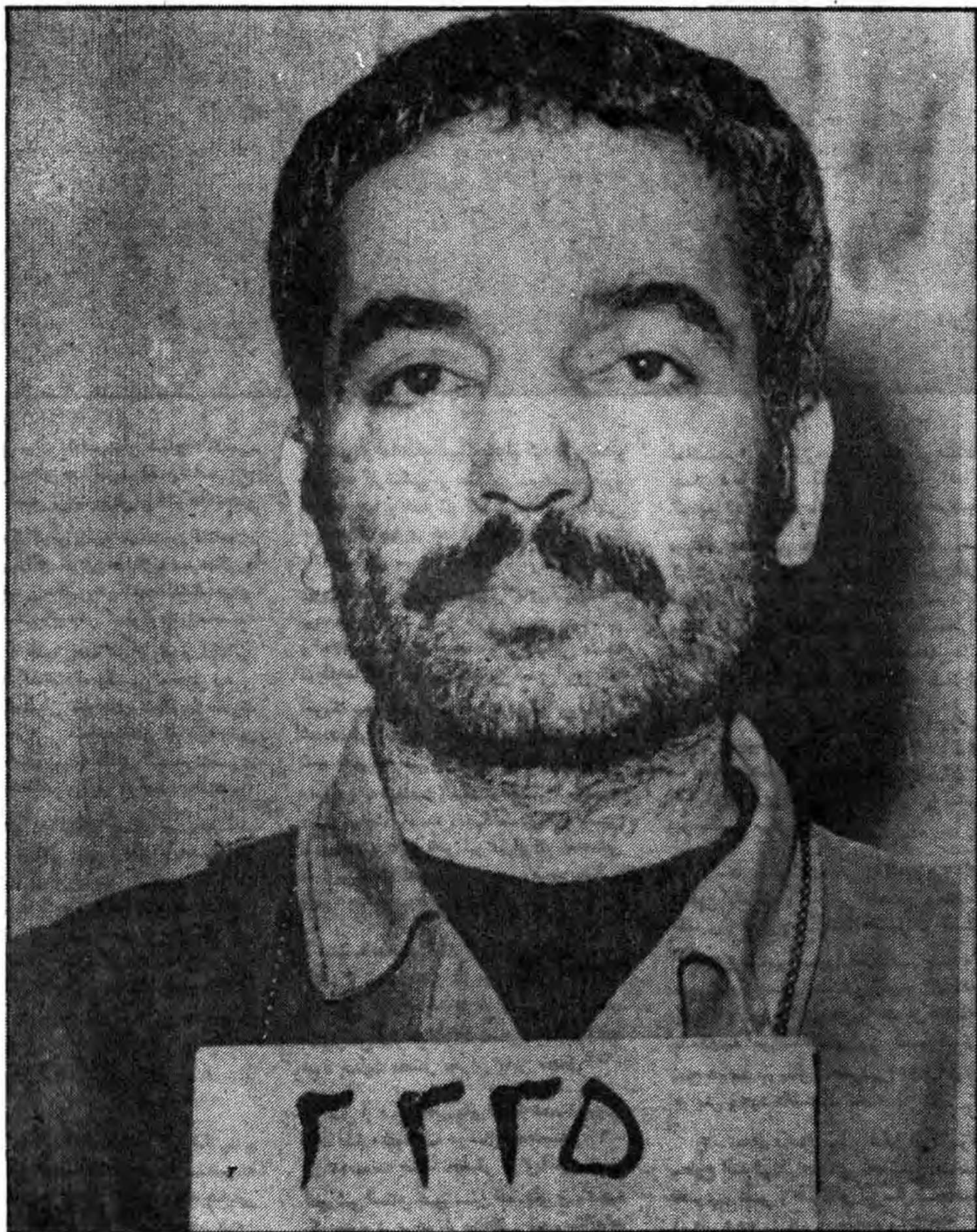
در آنجا حضور داشتم و کم و بیش عهده دار
تولیتهایی بودم و بعنوان یک خدمتگذار
چک حرکت میکردم تا انقلاب پیروز شد و
آموزش و پرورش بعنوان مشاور وزیر آموزش
ورش شروع به فعالیت کردم.

وزیر آموزش و پرورش که استعفا کرد ابتدا
وان کفیل وبعد بعنوان وزیر آموزش
وش انتخاب شدم. مدت تقریبا یکسالی که

ر آموزش و پرورش بودم نسبتا دوره خوبی
د که خوشحال و راضی بودم از آن دوره
لی میل داشتم که وزارت آموزش و پرورش
امه بدهم ولی نزدیکیهای انتخابات بود که

شب برادرمان هاشمی تلفن کرد و از من
است که برای نصابی مجلس کاندید
وم. ولی من اظهار تمایل کردم که مایل
تم وزارت آموزش و پرورش را حفظ کنم
ان پیشنهاد کردند که به مجلس بیایید

ر امکان وزیر شدن نبود لااقل بتوانید
وان نماینده خدمت کنید حرف ایشان
سندیدم و کاندیدای نمایندگی شدم و برای
ایندی مجلس انتخاب شدم بعد هم



در دوران مقدماتی مجلس بنا بر این بود که
وزرای کابینه می آمدند و یکی یک گزارش
از دوران وزارت شان را میدادند و هم

نمایندگان با کار وزارتخانه ها آشنا بشوند
اینکه در جریان کارهای انجام شده قرار

بگیرند یکی از آنها هم من بودم که گزارشی
دادم و در همانجا نسبت به پاکسازی و نسبت
به فرهنگ اسلام و نسبت به آموزش و پرورش
که در دوره انقلاب باید باشد یک مقدر

صنعت کردم چند نفر از لیبرالهای مجلس
باشیوه من مخالف بودند منم که معتقد بودم
از راهی را که انتخاب کرده بودم بطور جد و
از راه دفاع کردم و همین مقدمه ای شد بری

اینکه مجلس با طرز تفکر من آشنا بشود ولی
اینکه نوع کاری را هم که در آموزش و پرورش
داشتم برای آنها مشخص بود تا اینکه دوران
نخست وزیر رسید در این دوران منم

مثل همه نمایندگان مجلس مترصد بودم که
چه کسی را بنی صدر جهت نخست وزیری
معرفی خواهد کرد در این گیرودار

بودیم که آقای میر سلیم معرفی شدند که با
بحث و مجادله مفصل در مجلس مواجه شد و
این انتخاب تا اینکه بعد از یک سری

گفتگوهای که اکثر هم میهمانان عزیزم مطلع
هستند و من آنرا در جایی دیگری گفتم من
به نخست وزیری رسیدم، نخست وزیری را
بعنوان یک تسکین شعری انقلابی فکر

میکردم و از اینکه در دوران دولت موقت و
دولت شورای انقلاب مطالبی بنظر من آمد و
می دیدم که متصدیان عمل نمیکند رنج

میبردم و آرزو میکردم که اگر روزی من
نخست وزیر شدم آن مشکلات را از بین ببرم،
خدا توفیق داد مردم همچنان که در گذشته
هم کار میکردند در دوره نخست وزیری من
هم صمیمانه و وظیفشان را انجام میدادند و من
از صمیم قلب میگفتم که دارای یک کابینه
۳۶ میلیونی هستم برای اینکه هر جا میرفتم
میدیدم که افراد انقلابی و متعهد و مسلمان
دارند با جدیت هر چه تمامتر به این انقلاب
خدمت میکنند و این بود که من براضی این
جمله را بکار میبردیم که من دارای کابینه ۳۶
میلیونی هستم.

والسلام

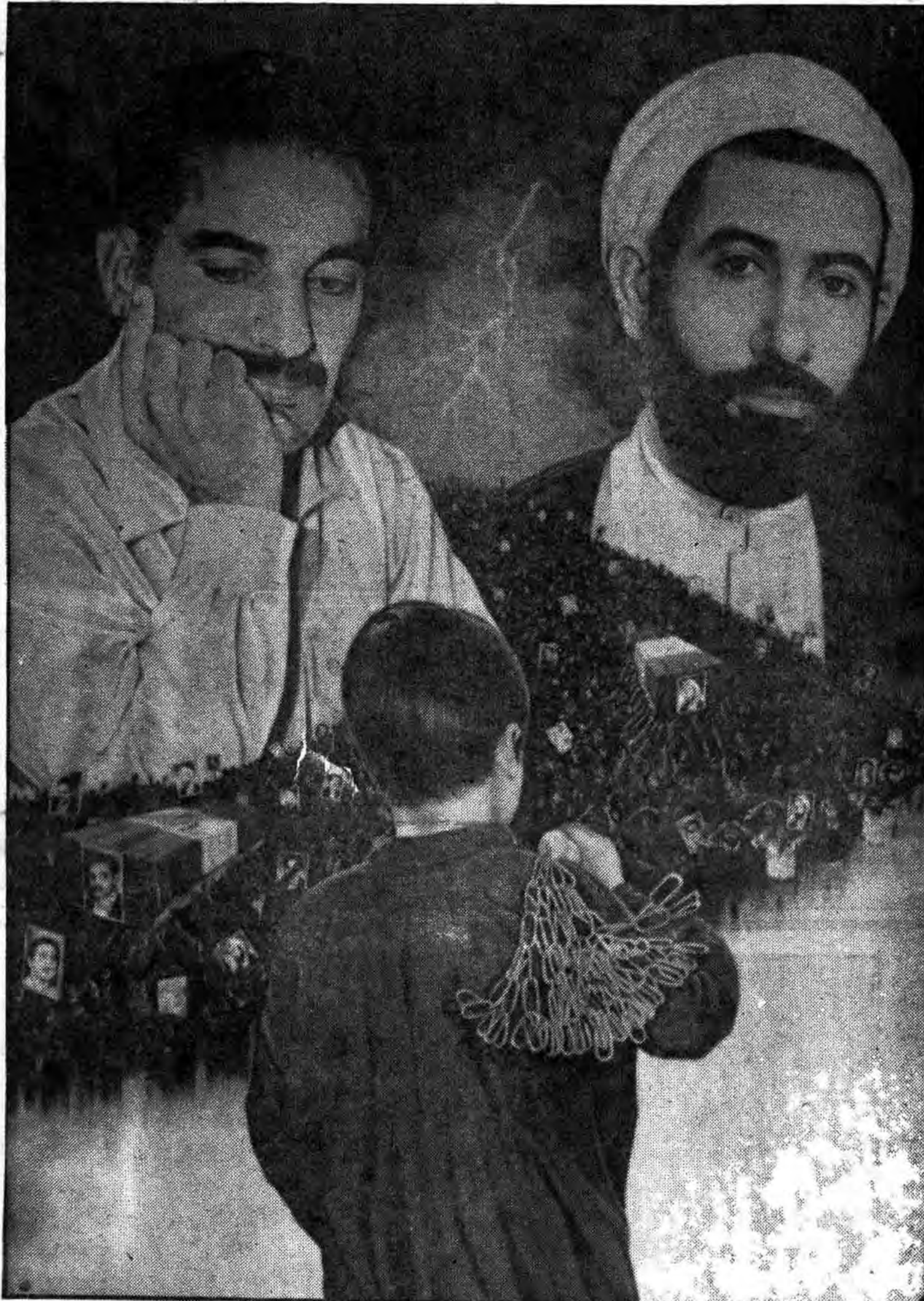
بجای کارنامه ر جایی و با هنر

کارنامه شهید رجایی و شهید باهنر چیز ساده و مختصری نیست که بتوان آنها را در یک صفحه و چند صفحه بیان کرد.

تنها اگر خواسته باشیم به رکوس مهمترین کارهای این دوپار با وفای امام اشاره کنیم به یک تومار چند صد متری نیازمند هستیم. تعجب نکنید افرای نمیکیم حتی خود وزارت ارشاد اسلامی که تنها رکوس کارهای انجام شده این دو تن را در یک کتاب بزرگ و قطور ۴۰۰ صفحهای انتشار داده به این واقعیت اقرار کرده است که هنوز نتوانسته رکوس این اقدامات را بطور کامل بیان نماید. بعقیده ما آنچه که از کار و کارنامه این دوشهید بزرگوار مهتر است شرایط زمانی آنان و کارشکنیهای خط مسموم لیبرال در مسیر فعالیتهای انسانی و مردمی آنان بوده است.

آن روزی که دولت برادر رجایی از مجلس رای اعتماد گرفت و رسماً کار خود را شروع کرد در شرایطی بودیم که مردم ناراضی و نگران از عملکرد دولت موقت و دنباله‌اش، بدنبال راه حل مناسب و نخستوزیری میگشتند که عقده قلب آنها را بگشاید و به انقلاب شوری و هیجانی دوباره بسبختد بعد از آنکه بدستور رئیس دولت موقت دوران شور انقلاب سپری شده بود. و این در حالی بود که یک خط لیبرالیستی خطرناک در زیر نقابها و حجابهای گوناگون میکوشید که انقلاب اسلامی را از مسیر خود منحرف و آنرا در کانال حکومت دموکراتیک بشیوه غرب از حرکت باز داشته و به نابودی بکشانند، روزهایی بود که نیروهای اصل در خط امام بدلیل شرایط خاصی که ایادی آمریکا بوجود آورده بودند به صلاحدید امام خمینی اجازه لب گشودن نداشتند، و این بجای آنکه سرمداران آن خط منحرف را بر عقل آورد خود باعث شد روز بروز دریدمتر شوند و با شدت وحدت بیشتر به ستیز با انقلاب بپردازند، و بیم آن میرفت در این سکوت دردناک خط فریبکار لیبرال فریبگر مردم را بسفریبد و روزی چشم باز کنیم و خود را با همان ذلت و خفت رژیم گذشته در دامن غرب ببینیم. بالاخره امام درد را در عدم اجرای دقیق مکتب دید و خواستار تشکیل «دولتی مکتبی» شد بدنبال او یساران صدیقی- که اکنون تعدادی از ایشان در جوار رحمت پروردگارند، نیر گفتند و گفتند و مردم، نه آن مردم «هوراکش» و «کف زن» که آن مردم «شهیدپرور» که چند دانه تخم مرغ موجودی پیرزش و صدتومان پول خورد قلک کودکش و النگوهای دست زنان تازه عروسی و پول بدست آمده از عرق جبین مردان پر تلاشش را در راه خدا و فقط خدا- به جبهه گسیل میدارد تا جوانی که جان برکف و منتظر برای پیوستن به لقا... در جبهه می‌رزد آسوده بچنگد و آمریکا را ذلیل و خوار کند و... این مردم نیز صادقانه حمایت کردند و برادر رجایی دولتی مکتبی تشکیل داد. روزی که آن مردم نیز صادقانه حمایت کردند، از او چه خواستند؟ رفاه، آسایش، درآمد بیشتر پول خانه، نان، آب، برق، نه، نه بخدا هر کس اینرا بگوید سخن بسی به نازوا گفته است. آن مردم از این دولت میخواهند که «مکتبی» باشد و بخاطر مکتب بایستد و از مکتب دفاع کند، بهر قیمتی که شد مردم بارها گفتند که این بها را میپردازیم و دیدیم که با نثار جان خود چگونه پرداختند.

امروز دیگر همه کس میدانند که در زمان نخستوزیری شهید رجایی و شهید باهنر چگونه صدها و هزارها روستا از نعمت برق بهره‌مند شدند و چه راههای عریض و طویلی ساخته شده و چه مناطق محرومی که بوسیله این راهها به یکدیگر مرتبط شده و چه و یلاها و کاخهای عظیم و بی‌سروتهی که از گلولی زورمندان و سرمایه‌داران طاغوتی بیرون کشیده شده و در اختیار مستضعفان کشور قرار گرفته و چه زمینهای گسترده و پهناوری که به زیر کشت رفته و امروز مردم ما از نعمت آن برخوردار شده‌اند و چه خانمهای پیشماری که در اقصی نقاط کشور برای مردم مستضعف ساخته شده و چه خدمات ارزندهای برای قشر دانش آموز (در زمینه گسترش مراکز آموزشی- تفریح بنیادی



سال تحصیلی (۵۷-۱۳۵۶) و مسأله دانش‌آموزان سالهای تحصیلی فوق تم ۳۹۴۱۹ نفر در سال تحصیلی ۶۰-۵۹ باتوجه باثبات ناشی از جنگ تحمیلی افزا نشان میدهد.

۳- جمع معلمان و کارکنان شرکت کن در کلاسهای کارآموزی و بسازآموز: ایدئولوژی بالغ بر ۳۰۱۵۴ نفر بوده صورتیکه این رقم در سال ۵۶ برابر ۷۰ نفر بوده است.

۴- طسی سال (۶۰-۵۹) ۴۴ بنا غیرمنطقه‌ای یا شهرستان جدید به منطقه مبدل شده و استقلال مالی و اداری به این مناطق تفویض گردیده است.

۵- در سال تحصیلی (۶۰-۱۳۵۹) تعداد ۳۸۶۵۴۳ نفر کارکنان شافسل سطوح ابتدایی، راهنمایی، متوسطه نظری فنی و حرفهای (غیر از کادر خدمات آموزش قبل از دبستان و کودکان استثنا و ادارات کشور، تعداد ۳۶۰۲۱۳ نفر دوره‌های ابتدایی، راهنمایی تحصیلا متوسطه نظری و فنی و حرفهای و ۶۱۵ نفر در ادارات آموزش و پرورش و دوره‌های تحصیلی دیگر بخدمت اشتف

داشته، در صورتیکه در سال تحصیلی ۷۱۳۵۶ از مجموع ۲۹۷۳۳۲ نفر کارمند وزارت آموزش و پرورش، تعداد ۲۵۸۴۶۱ در سطوح تحصیلی چهارگانه فوق‌ال

اشغال داشتند و کارمندان ادارات آموز و پرورش شهرستانها و مرکز تعداد ۲۰۳ نفر بوده عبارت دیگر نسبت کارمندان ادا به کارمندان آموزشی در سال تحصیلی ۰

۱۳۵۹ در ازاه هر ۲۴ نفر کارمند آموز، یکنفر کارمند اداری یا یک بیست و چهار در سال تحصیلی ۵۷-۱۳۵۶ این نسبت ازاه هر ۱۱ نفر کارمند آموزشی یکنفر ادا یا یک یازدهم بوده است. در سال تحص ۶۰-۵۹ جمع کل کارمندان حوزه وزارت کمتر از ۱۰۰۰ نفر بوده در حالی که تعداد کارمندان در سال تحصیلی ۵۷-۱۳۵۶ بر ۲۰۸۹ نفر بوده و بطور کلی نزدیک ۳۰۰۰ پست سازمانی در مرکز و استان شهرستانها حذف گردیده است.

۶- از اقدامات دیگر میتوان تولید میلیون جلد کتاب درسی دوره راهنما متوسطه در ۲۸۳ عنوان را نام برد که حدود ۲۰ میلیون جلد آن تحویل امه گردیده و ده میلیون جلد بقیه نیز در ش چاپ و صحافی است. ضمناً برای تحصیلی ۶۱-۶۰ در حدود ۷۷۰۷۱۰ جلد کتابهای ابتدایی تولید شده که تا ۴۴۱۵۲۶۴ جلد آن بین مناطق ک توزیع شده است. همچنین در این مدت ۲۵۷۲ سری کتابهای غیردرسی شامل ۱۰۰۰۰۰ جلد نیز برای کتابخانه‌های مدارس کشور انتخاب خریداری و به مناطق آموزشی ارسال گرد است.

۷- ماشینهای کامپیوتری سر خدمات شینی وزارت آموزش و پرورش تعداد ۸۹ نفر کادر، سالانه بهیم ۱۰۶۷۰۰۰/۰۰۰ ریال هزینه داشت ک بانحلال خدمات ماشینی و تحویل ماشینه کامپیوتری بشرکت مربوط همه کارک قسمت مذکور در ادارات دیگر بسخت اشتغال ورزیده و مبلغ فوق‌الذکر نیز از تا تحویل، بفع وزارتخانه متبوع صرفه‌جم شده است.

۸- احداث و توسعه و تکمیل مدار مخصوصاً در روستاها و نقاط دوردست دیگر از فعالیتهای سازنده و زیربنایی بوده با تلاش مهندسين و مشاورین گروه نوساز توسعه و تجهیز مدارس کشور تحقق پذیر است و نمونه آن اجرای ۱۳۳۵۱ پسر ساختمانی در سال جاری است که تاکنون ۲۹۴۶ واحد آن باتمام رسیده است و بر دیوار کشی و تعمیرات اساسی و سرویس بهداشتی مدارس هم مبلغی معما ۱۳۳۲۰۰۰۰۰۰ ریال اختصاص و بمصر رسیده است.

نداشتند. از طرفی مهاجرت اهالی مناطق جنگزده به مناطق دیگر موجب نوسان آماری گردید که از ذکر چگونگی موضوع صرفنظر میشود. همچنین خاطر نشان میسازد بدلیل گرفتاری اثرات ناشی از جنگ تحصیلی آمار مناطق آموزشی استان خوزستان و تعداد پنج منطقه از استان آذربایجان غربی و بعضی از مناطق آموزشی استانهای کرمانشاهان دایر نبوده است و بنا بمطالب یاد شده اطلاعات آماری فعالیتهای آموزشی وزارت آموزش و پرورش مربوط بسال تحصیلی ۶۰-۱۳۵۹ یا امور مشابه سال تحصیلی ۵۷-۱۳۵۶ (قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران) بشرح زیر مقایسه میگردد:

۱- در سال تحصیلی (۶۰-۱۳۵۹) در سطوح ابتدایی، راهنمایی تحصیلی و متوسطه نظری و فنی و حرفهای در سراسر کشور ۴۹۵۵۱ باب آموزشگاه دایر بوده در صورتیکه در سال تحصیلی (۵۷-۵۶) تعداد ۴۷۲۹۴ آموزشگاه بفعالیت اشتغال داشته که با مقایسه آموزشگاههای فوق رقمی بیش از پنج درصد در سال تحصیلی (۶۰-۱۳۵۹) افزایش وجود داشته است.

۲- تعداد دانش‌آموزان مدارس دایر در سطوح ابتدایی، راهنمایی تحصیلی، متوسطه نظری و فنی و حرفهای در سال تحصیلی (۶۰-۱۳۵۹) بالغ بر ۷۴۹۵۷۲۳ نفر بوده که باتوجه بتعداد ۷۴۵۶۳۰۴ دانش‌آموز در

فحاشی و اهانت و تهمت به او که نکردند و متهم به کارشکنی در جنگ در معیشت مردم و در همه چیز و همه کار که نمودند، با این همه دولت بیاری خدا قاطمانه مقاومت کرد تا بالاخره حق بر باطل و اسلام بر فتنای و کفر پیروز شد و چهره کریه لیبرالهای غریزده از پرده‌برین افتاد. و بالاخره بلواهای خیابانی و اهلام جنگ مسلمانان و در پایان همه توطئه‌ها آنجا که آمریکا ذلیل شد و آنروز که آمریکا بیچاره شده مزدورانش رسوا و رسواتر شدند، فر رسید. ۷۲ تن عزیزان امت در یک شب، شبی به سیاهی قلب شیطان بزرگ و ایدایش، به شهادت رسیدند. چنان دولتی و چنین نهایت رزمش با آمریکا و این شهیدانش، کارنامه‌اش نیز غیر از کارنامه‌های معمولی است که دولتها در دنیا مینویسند و بخورد مردم بیچاره کشورشان میدهند.

ما فقط به مختصری از گزارش کار شهید رجایی و شهید باهنر در مقام وزارت آموزش و پرورش که از طرف وزارت ارشاد اسلامی در اختیارمان قرار گرفته است می‌پردازیم و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل:

قبل از درج فعالیتهای انجام شده ضروری است اشاره شود که در سال تحصیلی ۶۰-۱۳۵۹ بعلت جنگ تحمیلی عراق آمار مناطق آموزشی استان خوزستان جمع‌آوری و تهیه نگردید و در برخی از مناطق و شهرستانهای استانهای غرب کشور نیز مدارس فعالیتی

کتابهای درسی و حاکمیت ارزشهای اسلامی در مدارس بجای حاکمیت نظام فاسد رژیم گذشته در آموزش و پرورش) و قشر دانشجو (در زمینه دگرگونی وسیع در متون کتابهای دانشگاهی و گسترش انقلاب فرهنگی و استقرار نظامی مکتبی در کلیه دانشگاههای سراسر کشور) و قشر کارگر (در زمینه رسیدگی به حقوق حقه آنان و رفع مشکلاتی که در نظام گذشته کوچکترین توجهی به آن نمیداد و گسترش شوراهای کارگری) صورت گرفته است. حتی همه میدانند که این دو تن چه تصمیمات و برنامه‌های گسترده‌تری در تمام زمینه‌ها برای اجرا در آینده داشتند.

آمریکای جنایتکار چون نمیتوانست وجود شخصیهایی چون رجایی و باهنر را در مقام نخستوزیری قبول کند در اولین روزهای کارشان جنگی ناخواسته را در طول بیش از ۸۰۰ کیلومتر از طریق رژیم مزدور عراق بر ما تحمیل کرد تا شاید بزناوش در آورد اما دولت مکتبی مثل مردم مکتبی حتی از کنار نان شب کارکنانش بریده و برای مقابله با دشمن به مخارج جبهه‌ها پرداخت، گرچه متهم به کارشکنی در کار جنگ نیز شد.

در برابر حملات مداوم، کارشکنیها و تنگناهایی که خط لیبرالها در آن بحیوچه نبرد بر این دولت تحمیل کردند و چه جنایتی که نکردند، چهار وزارتخانه‌اش را بدون وزیر، اقتصاد مملکت را محفل و روزنامه‌ها را پراز